

اگر گنجی کنی بر^{۴۴} عامیان بخش

رسد هر کس خدایی را برنجی

چرا نستانی از هر يك^{۴۶} جوی سیم؟

که گرد آید ترا هر روز گنجی

(۵) ملك روى از این سخن درهم کشید و موافق طبعش نیامد و مراورا^{۴۷} زجر

فرمود و گفت: خدای تعالی مرا مالك این مملکت گردانیده است که بخورم و

ببخشم، نه پاسبانم که نگه دارم.

قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت

نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

(۱۰)

حکایت (۱۹)

آورده اند که نوشیروان^{۴۹} عادل را در شکار گاهی صیدی^{۵۰} کباب کردند و

نمک نبود. غلامی به^{۵۱} روستا رفت تا نمک آرد. نوشیروان گفت: نمک به قیمت

بستان تارسمی نشود و ده خراب نگردد. گفتند: از این قدر چه^{۵۲} خلل زاید.

گفت بنیاد ظلم در جهان، اول، اندکی بوده است هر که آمد بر او مزیدی کرد

(۱۵)

تا بدین عایت رسیده.

اگر زباغ رعیت ملك خورد سببی^{۵۳}

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج^{۵۴} بیضه که سلطان ستم روا دارد

زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

حکایت (۲۰)

وزیری غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزانه سلطان آبادان کند. بیخبر از قول حکما که گفته اند: هر که^{۵۵۶} خدای را عزوجل بیارارد تادل خلفی بدست آرد، خدای تعالی همان خلق را بر او گمارد تا^{۵۵۷} دمار از روزگارش بر آرد. (۵)

آتش سوزان نکند با^{۵۵۸} سپند آنچه کند^{۵۶۰} دود دل^{۵۶۱} مستمند
سر، جمله حیوانات، گویند^{۵۶۲} شیر است و کمترین جانوران،^{۵۶۳} خرو به اتفاق،
خر بار بر به که شیر^{۵۶۴} مردم در.

مسکین خر اگر چه بی^{۵۶۵} تمیز است

چون بار همی برد عزیز است (۱۰)

گاو و خران^{۵۶۷} بار بردار

به ز آدمیان مردم آزار

باز آمدم به حکایت وزیر غافل. ملک را^{۵۶۸} طرفی از^{۵۶۹} ذمائم اخلاق او به قرائن معلوم شد. در شکنجه کشید و به انواع عقوبت بکشت.

حاصل نشود رضای سلطان^{۵۷۰} تا خاطر^{۵۷۱} بندگان نجویی (۱۵)

خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکویی

آورده اند که یکی از ستمدیدگان بر او بگذشت و در حال تباه او تأمل

کرد و گفت:

نه هر که قوت بازوی و^{۵۷۳} منصبی دارد

به سلطنت بخورد مال مردمان بگزاف

^{۵۷۴}نوان به حلق فرو بردن استخوان درشت

ولی شکم بدرد چون بگیرد انهد ناف

^{۵۷۵}نماند ستمگار بد روزگار ^{۵۷۶}هماند بر او لعنت پایدار

حکایت (۲۱)

- (۵) مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد . درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد . درویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت. گفتا : تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی ؟ گفت : من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی . گفت : چندین روز گار کجا بودی ؟ گفت : از ^{۵۷۸}چاهت اندیشه میکردم ، اکنون که در چاهت دیدم ، فرصت غنیمت شمردم .

(۱۰)

^{۵۷۹}ناسزایی را که باشد ^{۵۸۰}بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز بآستان آن به که کم ^{۵۸۱}گیری ستیز
هر که با ^{۵۸۲}پولاد باز و پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد
^{۵۸۳}پاش تادستش ببندد روزگار پس بکام دوستان مغزش بر آر

(۱۵)

حکایت (۲۲)

یکی را از ملوک ، مرضی ^{۵۸۴}هایل بود که ^{۵۸۵}اعاده ذکر آن تا کردن اولی .
طایفه ای از حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دویی نیست مگر ^{۵۸۶}زهره
آدمی به چندین صفت موصوف، بفرمود تا طلب کردند . دهقان پسری یافتند بدان
صفت که حکیمان گفته بودند. ^{۵۸۷}پدرش را و مادرش را بخواند و به نعمت بیکران
خوشنود گردانید و قاضی ^{۵۸۸}فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن ، سلامت

بادشاه را روا باشد.^{۵۸۹} جلاد، قصد کرد. پسر سر سوی آسمان بر آورد و تبسم کرد. ملك پرسیدش: که در این حالت چه جای خندیدن است! گفت: ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برسد و داد از پادشاه خواهند. اکنون پدر و مادر، بعثت^{۵۹۰} حطام دنیا مرا به خون در سپردند و قاضی، به کشتنم فتوی داد و سلطان، مصالح خویش در هلاک من همی بیند. بجز خدای عز وجل، پناهی نمیبینم.

^{۵۹۱} پیش که بر آورم ز دستت فریاد

هم پیش تو از دست تو،^{۵۹۲} گر خواهم داد

سلطان را از این سخن دل بهم بر آمد و آب در دیده بگردانید و گمت: هلاک من اولیتر که خون بیگناهی ریختن. سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد. گویند، هم در آن هفته شفا یافت.

^{۵۹۳} همچنان در فکر آن بیم که گفت بیلبانی بر لب دریای نیل^{۵۹۴}
زیر بایت گر ندانی حال^{۵۹۵} مور همچو حال توست زیر پای پیل

حکایت (۲۳)

(۱۵) یکی از بندگان^{۵۹۶} عمروایث گریخته بود. کسان در عقبش برفتند و باز آوردند. وزیر را با او غرضی بود، اشارت به کشتن کرد، تا دیگر بندگان چنین فعل، روا ندارند. بنده سرپیش عمرو بر زمین نهاد و گفت:

^{۵۹۷} هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند! حکم، خداوند راست

اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم، نخواهم که در قیامت به خون

من گرفتار آیی . اجازت فرمای تا من وزیر را بکشم آنکه ^{۵۹۸} به قصاص او بفرمای
 خون مرا ریختن تا بحق کشته باشی . ملك را خنده گرفت . وزیر را گفت : چه
 مصلحت میبینی ؟ گفت : ای خداوند جهان ، از بهر خدای ، این شوخ دیده را
^{۵۹۹} به صدقات گور پدر ، آزاد کن تا مرا در بلایی نیفکند . گناه از من است و قول
 حکما معتبر ، که گفته اند :

(۵)

^{۶۰۰} چو کردی با ^{۶۰۱} کلوخ انداز ^{۶۰۲} پیکار

سر خود را بنسدادانی شکستی

چو تیر انداختی در روی دشمن

حذر کن کاند ^{۶۰۳} آماجش نشستی

(۱۰)

حکایت (۲۴)

ملك ^{۶۰۴} زوزن را خواهی بود ^{۶۰۵} کریم النفس ، ^{۶۰۶} نیکم حضر ، که همگان را
 در ^{۶۰۷} مواجبه خدمت کردی و در غیبت ، نکویی گفتی . اتفاقاً از او حرکتی در نظر
 سلطان ناپسند آمد ، ^{۶۰۸} مصادره فرمود و عقوبت کرد . سرهنگان پادشاه به سوابق
 نعمت او معترف بودند و به شکر آن ^{۶۰۹} مرتبه در مدت ^{۶۱۰} تو کیل او رفیق و ملاطفت
 کردند و زجر و معاقبت روا نداشتندی .

(۱۵)

^{۶۱۱} صلح با دشمن اگر خواهی ، هر گه که ترا

در قفا عیب کند ، در نظرش ^{۶۱۲} تحسین کن

سخن آخر به دهان میگذرد ^{۶۱۳} مودی را

^{۶۱۴} سخنش تلخ نخواهی ، دهنش شیرین کن

آنچه ^{۶۱۵} مضمون خطاب ملك بود از عهده بعضی بیرون آمد و به بقینی

در زندان بماند. یکی از ملوک آن^{۶۱۶} نواحی در^{۶۱۷} خفیه پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف، قدرچنان بزرگواری ندانستند و بیعزتی کردند. اگر خاطر عزیز فلان،^{۶۱۸} احسن الله خلاصه بجانب ما التفتات کند، در رعایت خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود و^{۶۱۹} اعیان این مملکت بدیدار او^{۶۲۰} مفتقرند و جواب این حروف را منتظر. خواهجه بر این وقوف یافت و از خطر اندیشید و در حال، جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر قفای ورق نبشت و روان کرد. یکی از متعلقان، واقف شد و ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرمودی با ملوک نواحی مراسله دارد. ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود. قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند. نبشته بود که حسن^{۶۲۱} ظن بزرگان پیش از فضیلت بنده است و^{۶۲۲} تشریف قبولی که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست، بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندان است و به اندک مایه^{۶۲۳} تغیر خاطر، با ولی نعمت بیوفایی نتوان کرد.

^{۶۲۴} آنرا که بجای تست هر دم گرمی

عذرش بنه از کند بعمری ستمی

ملک را سیرت حقشناسی از او پسند آمد، خلعت و نعمت بخشید و عذرخواست، که خطا کردم که ترا بی جرم و خطایی بیازردم گفت: بنده در این حالت مر خداوند را خطایی نمی بیند، بلکه^{۶۲۶} تقدیر خداوند تعالی چنین بود که مر این بنده را^{۶۲۷} مکروهی برسد، پس بدست تو اولی تر، که سوابق نعمت بر این بنده داری و^{۶۲۸} ایادی منت و حکما گفته اند:

گر^{۶۲۹} گزندت رسد ز خلق، مرنج که نه راحت رسد ز خالق نه رنج

ار خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

حکایت (۲۵)

یکی از ملوک عرب، متعلقان دیوان را فرمود که^{۶۳۰} مرسوم فلان را چندانکه هست مضاعف کنید که ملازم در گاه است و^{۶۳۱} مترصد فرمان و سائر خدمتگاران،^{۶۳۲} به لهو و^{۶۳۳} لعب مشغولند و در ادای خدمت^{۶۳۴} متهاون. صاحب دلی بشنید و گفت (۵)
مراتب درجات بندگان به درگاه حق جئل و علا همین مثال دارد.
دو^{۶۳۵} با مدادگر آید کسی بخدعت شاه

سیم هر آینه در وی کند بلفظ نگاه

^{۶۳۶} امید هست پرستندگان مخلص را

(۱۰) که نا امید نگردند از آستان اله

^{۶۳۷} مهتری، در قبول فرمان است

ترك فرمان، دلیل^{۶۳۸} حرمان است

هر که^{۶۳۹} سیمای^{۶۴۰} راستان دارد سر خدمت بر آستان دارد

حکایت (۲۶)

(۱۵) ظالمی را حکایت کنند که^{۶۴۱} هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی^{۶۴۲} بطرح. صاحب دلی بر او گذر کرد و گفت:

^{۶۴۳} ماری تو که، هر که را بینی بزنی

یا بوم، که هر کجا نشینی^{۶۴۴} بکنی

زورت^{۶۴۵} از پیش میرود با ما با خداوند^{۶۴۶} غیب دان،^{۶۴۷} نرود

زورمندی مکن به اهل زمین تا دعایی بر آسمان نرود

ظالم ، از این سخن برنجید و روی در هم کشید و بر او التفات نکرد
 ۶۴۸ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ . تاشبی ، آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سائر املاکش
 بسوخت و از بستر نرزش به خاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص بر او بگذشت
 و دیدش که با یاران همی گفت : ندانم این آتش از کجا در سرای من افتاد!
 (۵) گفت : از دود دل درویشان .

۶۴۹ حذر کن ز دود درونهای ریش که ریش درون ، عاقبت ۶۵۰ سر کند
 بهم بر مکن تا توانی دلی که آهی ، جهانی بهم بر کند
 بر تاج ۶۵۱ کیخسرو نبشته بود :
 چه ۶۵۲ سالهای فراوان و عمرهای دراز

که ۶۵۳ خلق بر سر ما بر زمین بخواد هدر رفت!
 (۱۰) چنانکه دست بدست آمدست ملک بما
 بدستهای دگر همچنین بخواد رفت

حکایت (۲۷)

یکی در صنعت ۶۵۵ کشتی گرفتن سر آمده بود و سیصد و شصت بند فاخر
 (۱۵) بدانستی و هر روز بنوعی از آن کشتی گرفتی ، مگر گوشه خاطرش باجمال یکی
 از شاگردان ، میلی داشت ، سیصد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر يك بند که
 در تعلیم آن دفع ۶۵۶ انداختی و تأخیر کردی . فی الجمله پسر در قوت و صنعت
 سر آمد و کسی را در آن زمان با او امکان مقاومت نبود ، تا بحدی که پیش ملک
 گفته بود : استاد را فضیلتی که برهن است از روی بزرگی است و حق تربیت ،
 و گره به قوت از او کمتر نیستم و به صنعت با او برابرم . ملک را این سخن دشوار

آمد، فرمود تا ^{۶۵۷}مصارعت کنند. مقامی ^{۶۵۸}متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران آن اقلیم حاضر شدند. پسر چون پیل مست اندر آمد ^{۶۵۹}بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بر کنیدی. استاد دانست که جوان به قوت از او برتر است، بدان بند غریب که از او نهان داشته بود باوی در آویخت. پسر دفع آن ندانست. استاد، به دو دست از زمینش بالای سر برد و فرو کوفت. (۵) ^{۶۶۰}گریو از خلق برخاست. ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و ^{۶۶۱}پسر نبردی. ^{۶۶۲}هر آن کهتر که با مهر ستیزد

چنان افتد که هرگز برنخیزد

گفت: ای ملک، به زور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علم کشتی (۱۰) ^{۶۶۳}دقیقه‌ای مانده بود که از من دریغ همی داشت. امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد. استاد گفت: از بهر چنین روزی نگاه میداشتم که زیرکان گفته‌اند: دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند تواند. نشیده‌ای که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید!

(۱۵) ^{۶۶۴}أَعْلِمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ بَیْومٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدَهُ رَمَانِی

^{۶۶۵}یا وفا خود نبود در عالم یامگر کس در این ^{۶۶۶}رمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت، نشانه نکرد

حکایت (۷۸)

درویشی ^{۶۶۷}مجرد به گوشه ^{۶۶۸}صحرا بی نشسته بود. پادشاهی بر او بگنشت. درویش ^{۶۶۹}از آنجا که فراغ ملک قناعت است، سر بر نیارورد و التفات نکرد.

سلطان از آنجا که ^{۱۷۰} سطوت سلطنت است، برنجید و گفت این طایفه ^{۱۷۱} خرقه پوشان بر مثال حیوانند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر گفت: ای جوانمرد، ^{۱۷۲} سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی؟ گفت: ملك را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان (۵) که ملوک بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

^{۱۷۳} پادشه پاسبان درویش است

گرچه نعمت، ^{۱۷۴} بفر دولت اوست

گوسپند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست

(۱۰) یکی ^{۱۷۵} امروز کاهران بینی دیگری را دل از مجاهده ریش

روز کی چند باش، تا بخورد خاک، مغز سر خیال اندیش

فرق ساهی و بندگی برخاست چون ^{۱۷۶} قضای نبشته آمد پیش

گر کسی خاک مرده باز کند ^{۱۷۷} نشناسد توانگر از درویش

ملك را گفت درویش استوار آمد. گفت: از من چیزی بخواه. گفت:

(۱۵) آن ^{۱۷۸} میخواهم که دیگر بار زحمت من ندهی. گفت: مرا پندی ده. گفت:

^{۱۷۹} دریاب کنون که نعمت هست بدست

کاین نعمت و ملك می رود دست بدست

حکایت (۷۹)

یکی از وزراء، پیش ^{۱۸۰} ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روزوشب

به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان. ذوالنون

بگریست و گفت: اگر من از خدای عزوجل چنان ترسیدمی که تو از سلطان، از جمله^{۶۸۱} صدیقان بودمی.

^{۶۸۲}گر نه امیدویم^{۶۸۳} راحت ورنج

پای درویش بر فلک بودی

(۵) ^{۶۸۴}ور وزیر از خدا برسدی

همچنان کز ملک، ملک بسودی

حکایت (۳۰)

یادشاهی به کشتن بیگناهی فرمان داد. گفت: ای ملک به موجب خشمی که

ترا بر من است آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیکتس بر آید^{۶۸۵} و بزه

(۱۰) آن، جاوید بر تو بماند.

^{۶۸۶}دوران بقا چو باد صحرا بگذشت

تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد

در گردن او بماند و از ما بگذشت

(۱۵) ملک را نصیحت او سودمند آمد و از^{۶۸۷} سرخون او در گذشت.

حکایت (۳۱)

وزرای نوشیروان، در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یک

از ایشان دگر گونه رای همی زدند و ملک همچنین در تدبیر، اندیشه میکرد.

بزرگمهر را رای ملک اختیار آمد. وزیران در نهانش گفتند: رای ملک را چه

^{۶۸۸}مزیت دندی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: به موجب آنکه^{۶۸۹} انجام کار معلوم

نیست و رای همگنان در^{۶۹۰} مشیت است که صواب آید یا^{۶۹۱} خطا . پس موافقت رای ملك اولی تر است تا اگر خلاف^{۶۹۲} صواب آید ، بعلت^{۶۹۳} متابعت او از معاتبه ایمن باشیم .

^{۶۹۴}خلاف رای سلطان رای جستن

(۵) به خون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب است این

بباید گفت آنک ماه و پروین

حکایت (۳۲)

^{۶۹۵}شیادی، ^{۶۹۶}گیسوان بافت یعنی که ^{۶۹۷}علوی است و با ^{۶۹۸}قافله حجاز به شهری

(۱۰) درآمد که از حج می آیم و ^{۶۹۹}قصیده ای پیش ملك برد که من گفته ام . نعمتش داد

و اکرام کرد و ^{۷۰۰}نوارش بیکران فرمود . یکی از ندمای حضرت پادشاه که در

آن سال از سفر دریا آمده بود گفت : من او را عید ^{۷۰۱}اضحی به بصره دیدم معلوم

شد که حاجی نیست . دیگری گفت: پدرش ^{۷۰۲}نصرانی بود در ملطیه ، شریف جگونه

باشد ؟ و شعرش را به دیوان ^{۷۰۳}انوری یافتند . ملك فرمود : تا بزندش و ^{۷۰۴}نهی

(۱۵) کنند که چندین دروغ درهم چرا گفت . گفت : ای خداوند روی زمین ، مرا سخنی

مانده است ، به خدمت بگویم ، اگر راست نباشد به هر عقوبت که فرمایی سزاوارم .

گفت : آن چیست ؟ گفت :

^{۷۰۵}غریبی گرت ^{۷۰۶}ماست پیش آورد

دو پیمان آب است و یک ^{۷۰۷}چمچه دوغ

^{۷۰۸} اگر راست میخواستی از من شنو

جهان دیده ، بسیار گوید دروغ

ملك را خنده گرفت و گفت : از این راست تر سخن در عمر خود نگفته‌ای

بفرمود تا آنچه ^{۷۰۹} مأمول او است مهیا دارند و بخوشی برود .

(۵)

حکایت (۳۳)

یکی از وزرا به زیردستان رحمت آوردی و ^{۷۱۰} صلاح همگان را ، به‌خیر

توسط کردی . اتفاقاً به‌خطاب ملك گرفتار آمد . همگان ، در استخلاص او سعی

کردند و موکلان ، در معاقبتش ملاحظت نمودند و بزرگان ، ذکر سیرت خوبش به

افواه بگفتند ، تا ملك از سر عتاب او در گذشت . صاحب‌دلی بر این اطلاع یافت و

گفت :

(۱۰)

^{۷۱۱} تادل ^{۷۱۲} دوستان بدست آری

بوستان پند ^{۷۱۳} فروخته به

^{۷۱۴} پختن ^{۷۱۵} دیگ نیکخواهان را

هر چه رخت سراسر سوخته به

(۱۵)

با بدانندیش هم نکویی کن

^{۷۱۶} دهن سگ به ^{۷۱۷} لقمه دوخته به

حکایت (۳۴)

یکی از پسران ^{۷۱۸} هارون الرشید پیش‌پدر آمدخشم آلود که فلان سرهنگراده

مرا دشنام مادر داد . هارون ارکان دولت را گفت : جزای چنین کسی چه باشد؟

یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری به زبان بریدن و دیگری به مصادره و فقی .

هارون گفت: ای پسر! کرم آن است که عفو کنی و گرنه توانی تو نیزش دشنام ده
نه^{۷۱۹} چندانکه^{۷۲۰} انتقام از حد در گذرد که^{۷۲۱} آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی
از قبل خصم.

^{۷۲۲} نه مرد است آن بنزدیک^{۷۲۳} خردمند

(۵) که با^{۷۲۴} پیل^{۷۲۵} دمان پیکار جوید

^{۷۲۶} بلی مرد آن کس است از روی^{۷۲۷} تحقیق

که چون خشم آیدش باطل نگوید

یکی را زشتخویی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای نیکفرجام

بتر ز آنم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

(۱۰) حکایت (۳۵)

باطایفه‌ای از بزرگان به کشتی در، نشسته بودم.^{۷۲۹} زورقی در پی ما غرق

شد. دو برادر به گردابی در افتادند. یکی از بزرگان^{۷۳۰} ملاح را گفت: بگیر

این هر دو ان را که به هر یکی پنجاه دینار بدهم ملاح در آب افتاد و تا یکی را

برهانید آن دیگر هلاک شد. گفتم: بقیه عمرش نمانده بود، از این سبب در

گرفتن او تأخیر کردی و در آن دیگر تعجیل. ملاح بخندید و گفت: آنچه تو گفتمی (۱۵)

یقین است و دیگر، میل خاطر من برهانیدن این بیشتر بود، که وقتی در بیابان

مانده بودم، این مرا بر شتر نشانده و از دست آن دگر^{۷۳۱} تازیانه‌ای خورده بودم

در طفلی. گفتم: ^{۷۳۲} صدق الله ^{۷۳۳} مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا

تا^{۷۳۴} توانی درون^{۷۳۵} کس مخراش^{۷۳۶} کاندر این راه، خارها باشد

کار درویش مستمند بر آرد که ترا نیز کارها باشد

حکایت (۳۶)

دو برادر بودند ، یکی خدمت سلطان کردی و دیگری به زور بازو نان خوردی .
باری ، توانگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن ^{۷۳۷} برهی
گفت : تو چرا کار نکنی تا از ^{۷۳۸} مذلت خدمت رهایی یابی که خردمندان گفته اند : نان
خود خوردن و نشستن ، به که کمر ^{۷۳۹} زرین به خدمت بستن .

^{۷۴۰} بدست آهن ^{۷۴۱} تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
عمر ^{۷۴۲} گرانمایه درین صرف شد تاچه خورم ^{۷۴۳} صیف و چه بوشم ^{۷۴۴} شنا
ای شکم خیره ^{۷۴۵} بتایی بساز تا نکنی پشت به خدمت دو تا

حکایت (۳۷)

(۱۰) کسی مزده آورد پیش انوشیروان عادل . گفت : شنیدم که فلان دشمن تر
خدای عزوجل ^{۷۴۶} برداشت . گفت : هیچ شنیدی که مرا بگذاشت !
اگر ^{۷۴۷} بمرد ^{۷۴۸} عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

حکایت (۳۸)

(۱۵) گروهی حکما به حضرت کسری در ، به مصلحتی سخن همی گفتند و بزرگمهر
که مهتر ایشان بود خاموش . گفتندش : چرا با ما ، در این بحث سخن نگوئی ؟
گفت : حکیمان بر مثال اطبا اند و طبیب ^{۷۴۹} دارو ندهد جز ^{۷۵۰} سقیم را . پس ،
چون بینم که رای شما بر صواب است ، مرا بر سر آن سخن گفتن ، حکمت نباشد .
^{۷۵۱} چو کاری بی ^{۷۵۲} فضول من بر آید
مرا در وی سخن گفتن نشاید

و گر بینم که ناپینا و چاه است ^{۷۵۳}
اگر ^{۷۵۴} خاموش بنشینم گناه است

حکایت (۳۹)

هارون الرشید را چون ملك ^{۷۵۵} مصر مسلم شد گفت: به خلاف آن ^{۷۵۶} طاعنی
که به فرور ملك مصر، دعوی ^{۷۵۷} خدایی کرد، نبخشم این مملکت را مگر به خسیس
ترین بندگان سیاهی داشت نام او ^{۷۵۸} خصیب، در غایت جهل، ملك مصر را به وی
ارزانی داشت. گویند، عقل و درایت او تا بجایی بود که طایفه‌ی ^{۷۵۹} حراث مصر
شکایت آوردندش که پنبه کاشته بودیم، باران بی وقت آمد و تلف شد. گفت: پشم
بایستی کاشتن.

اگر ^{۷۶۰} دانش به روزی در فرودی (۱۰)

ز نادان، تنگ روزی تر نبودی

به نادانان چنان روزی رساند

که دانا اندر آن حیران بماند

بخت و دولت به کردانی نیست ^{۷۶۱} جز به تأیید ^{۷۶۲} آسمانی نیست
اوفتاده است در جهان بسیار ^{۷۶۳} بی تمیز، ارجمند و عاقل، خوار
^{۷۶۴} کیمیاگر ^{۷۶۵} به غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته ^{۷۶۶} گنج (۱۵)

حکایت (۴۰)

یکی را از ملوک ^{۷۶۷} کنیزکی ^{۷۶۸} چینی آوردند. خواست تا در حالت مستی
با او ^{۷۶۹} جمع آید. کنیزک ^{۷۷۰} ممانعت کرد. ملك در خشم رفت و مراورا به ^{۷۷۱} سیاهی
بخشید که لب زبرینش از پره بینی در گذشته بود و زیرینش به گریبان فروهشته.

۷۷۲ هیکی که ۷۷۳ صخر ۷۷۴ جنی از طلعتش بر میدی و ۷۷۵ غیر القطر از بغش بگنیددی.

۷۷۶ تو گوئی آما قیامت زشته یی برو ختم است و بر ۷۷۷ یوسف نکو یی

۷۷۸ شخصی نه چنان کربه منظر کز زشتی او خبر توان داد

آنکه بغلی ۷۷۹ بعوذ بالله مردار به آفتاب ۷۸۰ مرداد

آورده اند که سیاه را در آن ۷۸۱ مدت ، نفس ، طالب بود و شهوت ، غالب . (۵)

۷۸۲ مهرش بجنبید و مهرش برداشت . بامدادان که ملك كنيزك را جست و نیافت ،

۷۸۳ ماجرا بگفتند . خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با كنيزك ۷۸۴ استوار ببندند و از

بام ۷۸۵ جوسق به قعر ۷۸۶ خندق در اندازند . یکی از وزرای نیکم حضر ، روی شفاعت

بر زمین نهاد و گفت : سیاه بیچاره را در این خطایی نیست ، که سایر بندگان و

خدمتگاران به نوازش خداوندی ۷۸۷ متعوّدند . ملك گفت : اگر در ۷۸۸ مفاوضه او (۱۰)

شبی تأخیر کردی چه شدی ؟ که ۷۸۹ من او را افزون از قیمت كنيزك دلداری کردمی .

گفت : ای خداوند روی زمین نشنیده ای :

۷۹۰ تشنه سرخته در چشمه روشن چو رسید

تو میندار که از پیل دمان اندیشد

۷۹۱ ملحد گرسنه در خانه ۷۹۲ خالی بر خوان (۱۵)

عقل باور نکند کز ۷۹۳ رمضان اندیشد

ملك را این لطیفه پسند آمد و گفت : اکنون ۷۹۴ سیاه ، ترا بخشیدم ، كنيزك

را چه کنم ؟ گفت : كنيزك ، سیاه را بخش که ۷۹۵ نیمخورده او ، هم ، او را شاید .

۷۹۶ هرگز آنرا به دوستی مپسند که رود جای تا پسندیده

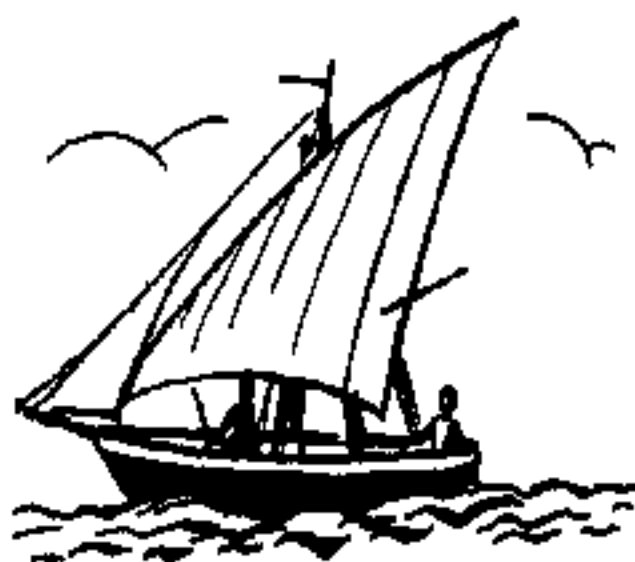
تشنه را دل نخواهد آب زلال نیم خورد دهان گنبدیده

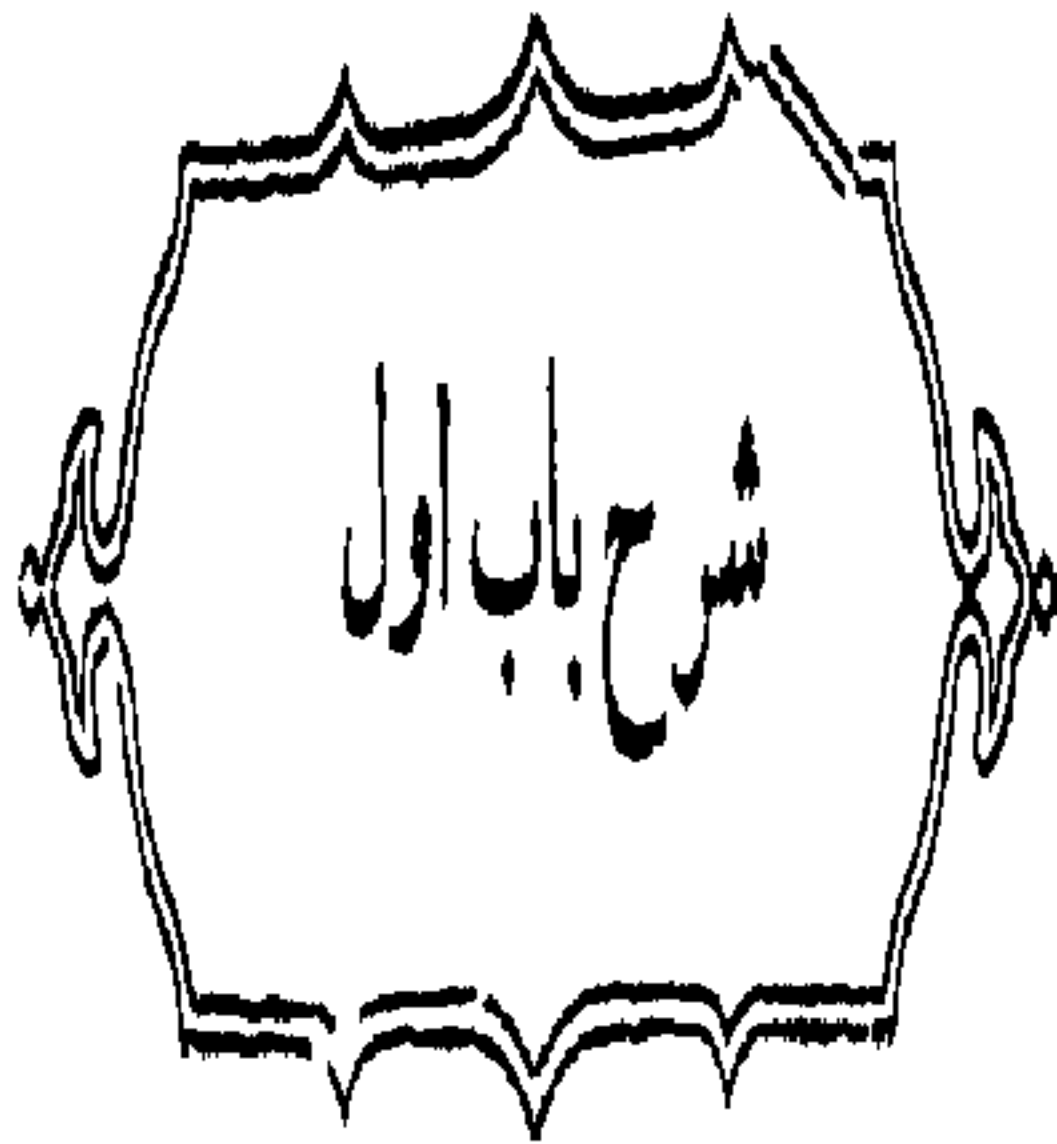
دست سلطان دگر کجا بیند ^{۷۹۲} چون به ^{۷۹۸} سرگین در او فناد ^{۷۹۹} ترنج
 تشنه را دل کجا بخواد آب ^{۸۰۰} کوزه بگذشته بر دهان ^{۸۰۰} سکنج

حکایت (۴۱)

^{۸۰۱} اسکندر رومی را پرسیدند: دیار مغرب و مشرق به چه گرفتنی؟ که
 (۵) ملوک پیشین را خزاین و لشکر بیش از تو بوده است و ایشان را چنین فتحی ^{۸۰۲} میسر
 نشد. گفتا: به عون خدای عزوجل هر مملکتی را که گرفتم ^{۸۰۳} رعیتش بیازردم و
 نام پادشاهان جز به نکویی نبردم.

^{۸۰۴} بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد





تعلیقات بر باب اول گلستان

باب اول: در سیرت پادشاهان مشتمل بر ۴۱ حکایت

برای عنوان باب اول، سیرت انتخاب شده که منش است و ثبات از خواص آن است.

حکایت «۱»

(۵) پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت فرمود...

۱- کشتن بیگناهی: در بعضی نسخ بجای «کشتن بیگناهی»، «کشتن اسیری» آمده است،

ولی ضبط اول از نظر رعایت سجع بهتر و ضبط دوم از نظر احلاقی زیبنده تر مینماید، چه پادشاه دادگر به کشتن بیگناه اشارت نمیکند.

«یاء» در پادشاهی و بیگناهی، «یاء» نکره است و ازین پس دو قهرمان حکایت بصورت

(۱۰) معرفه عهده نامبردار میشوند.

❖ قاعده راجع به معرفه عهده: معرفه عهده آن است که بواسطه اینکه نام شخص یا چیز از پیش برده شده برای شنونده شناخته و معروف باشد.

۳- دشنام: لفظی است مرکب از «دش» + «نام». «دش» یا «در» بمعنی مخالف

و ضد است و در لفظ دشمن هم بعنوان جزء ترکیبی آمده است.

(۱۵) ۳- سقط: یا دو فتحه بمعنی فحش و ناسرا است. همچنین هر چیز سنگین کم بها را سقط گویند و با همین مناسبت خون حیوانی بمیرد میگویند سقط شد.

۴- هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید: جمله مقول

قول، مسجوع است و نزدیک به شعر است و حکم مثل دارد.

❖ قاعده راجع به مورد آوردن سجع: در ادب فارسی امروز، فقط آوردن سجع مزدوج،

(۲۰) آن هم جایجا روا است و در کلمات فصاحتوده است.

۵- وقت ضرورت چونماند گریز...

بیت بر وزن شماره ۱۱ با قافیه مردف.

در این بیت، «گریز» مسندالیه است برای «نماند» و «بگیرد» مسند است برای «دست».

ممکن است «دست بگیرد» فعل مرکب باشد و رویهم مسند گرفته شود و مسندالیه بقرینه

حذف شده باشد. لکن اینگونه ترکیب برخلاف فصاحت است و اگر بخوانیم: «دست بگیرد»

مخالفت با فصاحت از بین میرود .

۶ - إِذَا يَتَسَّ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ

وزن شماره ۲۸

ترجمه: هر گاه آدمی نومید شود، زبانش دراز میگردد . مانند گربه شکست خورده که به سگ حمله میبرد . (۵)

ویش و طال، هر دو فعل ماضی است ولی بعد از «اذا» که کلمه شرط است معنی مضارع میدهد .

۷ - سنور و کلب : سنور بمعنی گربه و کلب بمعنی سگ است . جمع سنور، «سنانیر» و جمع کلب «کلاب» میشود .

۸ - مغلوب : در این شعر، مغلوب که صفت «سنور» است بصورت مضاف الیه آمده . اضافه موصوف به صفت در زبان عربی معمول نیست و ممکن است تقلیدی از شیوه فارسی باشد . (۱۰)

مغلوب، بر حسب قواعد عربی، صفت برای «سنور» نتواند بود زیرا در آن صورت باید «سنور» هم با تنوین تکبیر همراه باشد و با چنین فرضی وزن شعر مختل میشود .

۹ - وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ : قسمتی از آیه ۱۳۴ از سوره آل عمران . (۱۵)

بموجب این آیه و آیه پیش از آن ، بهشت برای پرهیزگاران آماده شده است که در خوشی و سختی، مال خویش را در راه حق انفاق کنند و خشم فروخورند و از مردم در گذرند . کاطمین : جمع مذکر سالم و مصدر آن «کضم» بر وزن فهم، بمعنی خشم فرو خوردن است . عافین : اسم فاعل جمع مذکر سالم از «عفا - یفؤ» میباشد و در اصل «عافوین» بوده است . (۲۰)

۱۰ - ملكرا : متمم است برای «آمد» و دراء ، ادات تخصیص است .

۱۱ - ابناء : جمع ابن بمعنی پسران و مجازاً بمعنی فرزندان است .

۱۲ - جنس : یونانی و اصل آن Genes میباشد . این لفظ از راه منطق ارسطو به زبانهای دیگر نقل شده در عربی هم وارد گردیده است و اجناس و جناس و تحنيس و تنجانس و متجانس ، از آن اشتقاق یافته است . Genre در زبان فرانسه از آن ریشه است . اینسای جنس یعنی همجنسان . (۲۵)

۱۳ - حضرت : بمعنی حضور است و بر پایتخت هم ، حضرت اطلاق شده و بتدریج در زبان فارسی عنوان نعت به خود گرفته است و بویژه پیش از اسم پیغمبران و امامان و امامزادگان ، لفظ حضرت را می آورند .

در زبان «امپانه» نسبت به بانوان عنوان حضرات را بکار میبرند .

۱۴ - خبیث . بر وزن ظلم بمعنی ناپاکی است و صفت از آن خبیث است .

۱۵ - خردمندان گفته اند : دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز :

- در اینجا مراد از مصلحت ، نفع فردی نیست بلکه مراد از مصلحت، رعایت صلاح کلی و اجتماعی است. مصلحت با این معنی یکی از مبانی فقهی محمد بن ادریس شافعی می باشد و بنا بر این تقریر، هیچگونه اعتراضی بر سعدی وارد نمی نماید. (رجوع شود به اصول فقه شافعی). (۵)
- بعلاوه بموجب برخی از احادیث منقول در جامع الصغیر و کتب دیگر، تدابیر جنگی و سخنانی که متضمن مصالح عامه باشد از جنس دروغ فتواند بود زیرا با واقعیت نفس الامری مطابقت دارد . از اینها که بگذریم عبارت حکیمانانه در مقام مقایسه است و در عین حال که دروغ مصلحت آمیز و راست فتنه انگیز هر دو بدوناروا باشد ، اولی را بعلت کمتر بودن فساد آن بسر دومی رحمان میدهد و ترکیب «به که» در مطلق رجحان بسیار معمول است . این نوع تعبیر معین (۱۰)
- و حه کلام، نام دارد

۱۶ - هر که شاه آن کند که او گوید...

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیة مطلق مردف .

- مراد این است: کسی که سخنش پیش پادشاه پذیرفته و مقبول افتد شایسته است که جز نیکی از کسان نگوید و اگر بدی گوید ستم کرده است و اشاره دارد به حدیث نبوی :
«المجالس بالامانات» . (۱۵)

۱۷ - حیف : بمعنی ستم است و در فارسی بمعنی افسوس و درینج هم بکار رفته و از جمله

اسماء اصوات هم بشمار آمده است .

۱۸ - که جز نکو گوید : مسندالیه است برای «حیف باشد» و تمام جمله مسند

است برای «هر که» .

- شاه آن کند : صله است برای «هر که» . (۲۰)

او گوید : صله است برای «که» .

* قواعد راجع به جمله بعد از حرف ربط «که» : جمله ای که بعد از حرف ربط بیانی «که» بیاید به

تأویل مصدر میرود و در حکم لفظ مفرد میشود و جزئی از اجزای جمله پیش از خود بحساب می آید . مثال : حیف باشد که جز نکو گوید .

- ۱۹ - ایوان : از ریشه پهلوی Pan بمعنی کاخ است و معرب آن با فتح و کسر الف هر (۲۵)

دو ضبط شده است . کردها میگویند : اصل لفظ مریوان ، مارایوان ، خانه مار بوده است .

۲۰ - فریدون ، و افریدون : ریشه پهلوی آن Fereton است . وی از قهرمانان

هند و اروپایی است و در تاریخ داستانی ایران یکی از افراد سلسله پیشدادیان بشمار آمده است .

پدرش ، «آت بین» بوده که بنلط «آبتین» نوشته اند . فریدون ، برضحاك تازی غالب شد و او

بود که کشورش رامیان سلم و تور و ایرج تقسیم کرد . شاید این داستان تقسیم ، اشاره به انفصال

اقوام هند و اروپایی یا جدایی ایرانیان از هندیان باشد. شعراء و نویسندگان عرب به فریدون زیاد توجه داشته‌اند و در کتابهای آنان سخنان حکمت‌آمیز از فریدون بسیار نقل شده است. از جمله سخنانی که نزدیک به معنای آیات بعدی باشد، کلماتی است در زهرالاداب که از زبان وی نقل شده و دکتر زرین کوب آنها را با گفتهٔ سعدی نظیر گرفته است و آن این است: «الایام صحائف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم». ترجمه: روزگار نامه‌های مهلت‌های شماست. روزگار خود را با بهترین اعمال خویش جاودان و مخلد سازید. در بعضی کتب بجای فخلدوها، فجلدوها ضبط شده و برخی این کلام را به حضرت علی نسبت داده‌اند.

۴۱- جهان‌ای برادر نماید به کس ...

مثنوی پروین شمار ۳

۴۴- بس : قید انحصار است و در اینجا «بس کن» بوده است و مفاد «حسبنا الله» است.

۴۳- پشت کردن بر : مرادف تکیه کردن است. بعضی مفاد بیت را چنین پنداشته‌اند: نه بردنیا تکیه کن و نه به دنیا پشت کن و از آن روی گردان شو. لکن این معنی با مفاد تمام شعرها منک نیست چه در مصراع آخر آن، ربط تسویه آمده و حاکی از آن است که بر تخت مردن و بر روی خاک مردن هر دو مساوی است.

حکایت «۴»

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتکین را بخواب چنان دید ...

۴۴- خراسان : در اصل «خوراسان» محل طلوع آفتاب بوده است.

۴۵- سلطان : معنی اصلی سلطان، تسلط می‌باشد و چون محمود بن سبکتکین، خلف بن احمد صفاری را اسیر گرفت، خلف، محمود را به لقب سلطان خطاب کرد و این لقب را محمود پسندید و بر خلف بن احمد بیخشود. از آن پس عنوان سلطان را بر نام خویش افزود و پیروی وی شاهان دیگر، خود را سلطان خواندند.

۴۶- محمود سبکتکین : اضافهٔ محمود به سبکتکین، اضافهٔ بنوت است.

سلطان محمود ابوالقاسم یمین‌الدوله در سال ۳۸۷ هجری بر تخت نشست و در ۴۲۹ بدرود حیات گفت. وی به هندوستان لشکر کشید و بتکده‌ها را ویران ساخت و از آنجمله بتکدهٔ سومنات بدست او خراب شد و خود را محمود غازی یعنی جنگجو و مجاهد راه خدا خواند. در دربار وی شاعران، بسیار نوازش میدیدند ولی با استاد ابوالقاسم فردوسی بی‌مهری کرد. پدر او سبکتکین، غلامی ترک بود و نام او ترکی است. وی ملقب به ناصرالدین است.

سبکتکین، اسم مرکب است. جزء دوم آن (تکین) با کسر اول، بمعنی بنده است. این جزء در بسیاری از نام امرای ترک از قبیل: آل سبکتکین (بندهٔ چابک)، که ...

- (بندۀ سرخ رو) ، آمده ، علت این نامگذاریها آن بوده است که غلامان ترك از بندگی شاهان به مقامات لشکری میرسیدند و در آخر ، امیر یا سلطان میشدند . آل افراسیاب برای حفظ عنوان اجداد خویش ، تکین را چنانکه گویی معادل بالفظ سلطان یا پادشاه باشد بنام خود افزودند . این لفظ ، بانام ترکی پرندگان مخصوصاً طیور شکاری هم ترکیب میشده و اشخاص برجسته ترك ، آن اسم مرکب را نام می گرفتند چنانکه چقری تکین ، مرکب از چقری بمعنی باز (شاهین) و تکین . اما راجع به جزء اول نام سبکتکین ، نظر قطعی نمیتوان اظهار کرد . عتبی ، مؤلف تاریخ یمینی ، این اسم را باضم اول ضبط کرده است و در باب معنی آن چیزی ننوشته . نسبت به سبک سه احتمال میتوان داد : اول آنکه ، سبک ، کلمه فارسی باشد . دوم آنکه باضم اول و کسر ثانی در معنی سست اتخاذ شود . هر دو احتمال مخصوصاً احتمال دوم موجه سکوت مورخین از تعیین معنی این جزء است . احتمال سوم آنکه ، لفظ ، بادوکسره باشد . سبک با دو کسره بمعنی مرغی که عاشق نور آفتاب باشد در کتابهای لغت ، ضبط شده و با این احتمال ، سبکتکین ، ترکیبی مانند چقری تکین خواهد بود . (رجوع شود به : دیوان لغات ترك و برهان قاطع و برهان جامع و تاریخ یمینی) . قویترین احتمال آنکه ، جزء اول این نام ، صورت تغییر یافته Spaka (سگ) باشد و این لفظ از جمله الفاظ مشترك فارسی و ترکی خراسانی (ترکی جغتائی) بحساب آمده و در لهجه ایران باستان ، Spaka سگ نر و Spaku سگ ماده بوده است و در لهجه تاتی امروز هم ، سگ را سبک تلفظ میکنند . با این حساب ، سبکتکین ، سگ بنده (سگ بند) میشود و این اصطلاح ، معمول بوده چونکه محمد بن موصف دبیر بهتوب بن لیث صفار در ستایش امیر صفاری گفته است :
- (۱۰) ای امیری که امیران جهان خامس و عام بنده و چاکر و مولی و سگ بند و غلام
- ۲۷ - تأویل : بمعنی بازگرداندن گفته ای به مقصودی دور از ذهن عمومی است و این کلمه از قرآن آیه ۶ سوره آل عمران اقتباس شده و بموجب آن کریمه ، در قرآن آیاتی مناسبه وجود دارد که جز خدا و راسخان در علم ، تأویل آن کسی نمیداند و همچنین در قرآن مجید بر گزارش خواب در سوره یوسف «تأویل الاحادیث» اطلاق گردیده . لکن بتدریج تأویل را در باب آیات و حکمتها آورده اند و گزارش خواب را تعبیر و خوابگزار را معبر خوانده اند .
- (۱۵) بحث درباره رؤیا و اقسام آن از دیرزمانی بین حکما رواج داشته و در قرون اولیه اسلام ، تعبیر ، بصورت علمی مستقل در آمده و ابن سیرین (محمد بن سیرین بصری) متوفی در سال ۱۱۰ هجری از جمله معبران بزرگ اسلامی است . دو کتاب «تعبیر الرؤیا» و «منتخب الکلام فی تعبیر الاحلام» که هر دو بطبع رسیده منسوب به اوست .
- (۲۰) خواب حضرت یوسف و تعبیر آن که در قرآن مجید و تورات مسطور است ، تکیه گاه
- (۲۵)

مذهبی برای این دانش بوده است. امروزه «فریاد»، رؤیایرانشی از تمایلات سرکوفته و وجدانیات مغفوله میداند لکن حق این است که هنوز منشاء همه اقسام رویا معلوم نشده و عده کمی از خوابها، رؤیاهای صادق میباشند و بعضی مسائل در برخی از انبیاء در رؤیا کشف میشده و مبنای نبوتهای آنان میبوده است. حکما رؤیایرانشی از تخیل میدانسته‌اند و رؤیاهای منبث از تخیلات فاسد را که اضغاث احلام است بی اعتبار میشناخته‌اند. (۵)

۴۸- شرط خدمت بجای آورد : احترامات لازمه را رعایت کرد . در بعضی نسخه‌ها «بجای آورد» ضبط شده و شرط خدمت حذف گردیده در این صورت «بجای آوردن» در معنی شناختن و تشخیص دادن بکار رفته است.

۴۹- نگران : صفت فاعلی از نگرستن بمعنی نگاه کردن با اضطراب یا دقت خاص. (بندریج در مطلق نگاه کردن استعمال شده است) در این حکایت فقط يك سجع (نگران و دگران) بکار رفته و زیبایی حکایت ناشی از ایجاز آن است. (۱۰)

۴۰- بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند...

قطعه برون شماره ۱۹ با قافیه مردف و مردف .

۴۱- در بعضی نسخه‌ها بیت دوم بدون واو عطف است لکن بهتر است که با واو عطف همراه باشد تا مکمل بیت اول شود. در این صورت معنی چنین خواهد شد: بسیاری از ناموران که در دوران زندگی شهرت و جلالی داشته‌اند پس از مرگشان نشانی از وجودشان بر روی زمین بجای نماند و در زیر زمین هم، استخوانشان را خاک خورد و چیزی از ایشان در زیر زمین نیز بجای نیست. (۱۵)

۴۲- زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل. نظیر آن از لباب الالباب عوفی نقل آقای دکتر زرین کوب :

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نوشین روان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

۴۳- فرخ : در اصل پهلوی Farrakhs بمعنی خوشبخت و تابان بوده است.

۴۴- نوشیروان : در اصل « انوشه روان» ، دارای نفس حاویدان بوده است . « انوشه» مرکب از پیشاوند نفی و لفظ « انوش» که بمعنی مرگ است. گاهی بجای نوشیروان، لفظ نوشین روان بکار برده‌اند. خسرو انوشیروان دادگر، فرزند قباد، سال حلوشش ۵۳۱ میلادی و سال وفاتش ۵۷۹ میلادی است. (۲۰)

کسری: عرب خسرو است و تازیان ، یکایک از شاهان ساسانی را کسری مینامیدند و کسری را بر « اکاسره» جمع میبستند. اما هر جا که کسری بنحوه مطلق گفته شود، مراد انوشیروان است و بیشتر شعرا و ادبای عرب و عجم، بنام ایوان مداین یا طاق کسری را به

انوشیروان نسبت داده‌اند.

۳۵ - خیری کن : یعنی عمل نیکی بجای آور و بخشش کن . خیر کردن در اصطلاح امروز بخشش کردن به یاد مردگان است ولی در اینجا این معنی مراد نیست . این بیت نتیجه منطقی سه بیت قبلی است .

- (۵) **۳۶ - بانك بر آید :** مراد از بانك بر آمدن ، منتشر شدن خبر مرگ است که آن را در عربی « نمی » میخوانند . در قدیم معمول بوده که چون کسی میمرده است با آوازی بلند مرگ او را اعلام میداشته‌اند .

حکایت (۴)

ملک‌کراده را شنیدم که کوتاه بود و حقیر . . .

- (۱۰) **۳۷ - حقیر :** صفت مشبهه و مصدر آن حقارت با فتح اول بمعنی پستی و ناچیزی است .

۳۸ - کراهِت : با فتح اول ، بی میلی ، ضد رغبت است .

۳۹ - استحقار : حقیر شمردن .

۴۰ - فراست : بکسر اول ، بمعنی هوش و زیرکی است و در این قطعه با همین

معنی بکار رفته . علم فراست از جمله علوم عرب در دوران جاهلیت بوده و متخصصان این فن

- (۱۵) میتوانستند از روی شکل و رنگ اشخاص به احقاق آنها پی ببرند . فراست با فتح فاء بمعنی سوار کاری و فرسیت است .

۴۱ - استبصار : آگاهی و بصیرت .

۴۲ - نه هر چه به قامت مهرنر به قیمت بهتر (کهنتر) : این جمله بصورت

قضیه سالبه حرثی اسب و سلب عموم میکند و فعل رابط آن حذف شده است . میان قامت و قیمت صنعت شبه استفاق دیده میشود و دو قرینه آن دو قرینه مرصع است .

(۲۰)

قاعده درباره « به » ، « مه » و « که » ؛ « به » و « مه » و « که » بمعنی صفت تفضیلی بکار

میرود و افزودن « تر » به این کلمات نیز روا است . « هاء » ملفوظ آخر این کلمات در ریشه پهلوی سین بوده است .

۴۳ - الشاة نظیفه والفیل جیفه

- (۲۵) ترجمه : گوسفند پاکیزه است و فیل مردار . مراد این است که گوسفند ذبح شده برآ وجود کوحکی جثه ، مفید و سودمند است و فیل هر گاه کشته شود ، مرداری بیش نیست . جیفه : مردار ، جمع آن جیف . هر چیز ناپاکی که ارزش معنوی کم باشد در محاورات ، جیفه گفته میشود .

۴۴ - اقل جبال الارض طور وانه

بیت بر وزن شماره ۲۸

ترجمه : پست ترین کوههای زمین ، کوه طور است و آن در نزد خدا از جهت ارزش و مقام

بزرگترین کوهها است .

طور: در لغت ، بمعنی مطلق کوه است ولی اصطلاحاً مراد، طورسینا است که حضرت موسی کلیم الله با فرمان خدا بر فراز آن رفت واحکام عشره به او وحی شد . در قرآن مجید ، از این کوه بعنوان الطور و طورسینا و طورسینین یاد شده (طالبان تفصیل بیشتر رجوع کنند به کتاب: تحقیق در اعلام قرآن مقاله، سینا) . ضمناً باید توجه داشت : ۱ - نمیتوان کوتاهترین کوههای زمین را بطور قطع مشخص ساخت و شاید در حدود اطلاعات جغرافی دانان آن زمان، کوه طور، کوتاهترین کوهها بوده است . ۲ - لام مفتوحه در (لاعظم) لام ابتدا و تاکید است و «اعظم» خبر است برای «ان» . «قدراً و منراً» تمیز است برای «اعظم» .

۴۵ - آن شنیدی که لاغری دانا ..

(۱۰) قطعه برون شماره ۱ با قافیه مطلق.

لاغر: بفتح و کسر غین هردو تلفظ میشود .

۴۶ - ایله : صفت مشبّهه عربی است بمعنی نادان و مؤنث آن بلهائ برون صحراء میباشد .

۴۷ - اسب تازی : اسب عربی .

(۱۵) تازی: مرکب است از تاز و یاء نسبت. یکی از قبایل یمن ، قبیله طی است که حاتم طائی معروف از آن قبیله بوده است. ایرانیان با مردم یمن و مخصوصاً با قبیله طی رابطه زیادی داشتند و قبیله طی را «تاز» مینامیدند. بنا بر این تازی یا تازی منسوب به آن قبیله بوده و بتدریج بر همه قبایل عرب اطلاق شده است .

۴۸ - و عمر : در این بیت بمعنی هر چند (اگر چه) بکار رفته است .

(۲۰) ۴۹ - طویله: شاید مؤنث طویل باشد و یکی از معانی آن رشته درازی است که قطار ستوران را به آن بندند و بتدریج بر جایگاه ستوران اطلاق شده. همچنین ممکن است طویله مأخوذ از لفظ لاتینی Stabulum که ètable در فرانسه و اصطیل در فارسی و عربی از همین ریشه است .

۵۰ - ارکان : جمع رکن بمعنی پایهها است .

(۲۵) ۵۱ - دولت : بمعنی نوپت است و برهیات حاکمه و حکومت اطلاق میشود. امروزه دولت، مجموعه قوای سه گانه کشور (قوه مجریه و قوه مقننه و قوه قضائیه) است. بعلاوه معنی دوم آن که بیشتر متبادر به ذهن میباشد قوه مجریه مملکت است .

* قاعده راجع به حرف تأکید پیش از فعل : «ب» پیش از فعل، مشعر بر تأکید است و باید متصل نوشته شود مگر در صورتیکه تراکم دندانها پیش آید .

۵۲- تا مرد سخن نگفته باشد. . .

قطعه، بر وزن شماره ۸ با قافیه مقید موصول مرد ف.

بیت اشاره دارد به حدیث معروف: **تَكَلَّمُوا تَعْرِفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ**

(جامع الصغير). ترجمه: سخن گویند تا شناخته شوید زیرا ارزش آدمی، زیر زبانش نهفته است.

(۵)

۵۳- هر پیشه گمان مبر که خالی است. . .

مراد این است نباید تصور کرد که پلنگ پیوسته در کوهستان است و پیشه از وجود او خالی است با میشود که در پیشه، پلنگ خفته باشد و مزاحم رهگذران پیشه شود.

بعضی گفته اند: «هر پیشه گمان مبر که خالی است» . پسه بایا مجهول از ریشه اوستایی

(۱۰)

Foês بمعنی نقش کردن آمده و منی آن دو رنگ آمیخته از سیاه و سفید است و لفظ عربی مرادف آن، ابلق میباشد. بنابراین مراد جنین میشود: هر لکه دورنگی که از دور مینگری آنرا خال کوه میندار، بسا است که آن پسه، رنگ پلنگ خفته باشد.

عده ای هم گفته اند که «هر پیشه گمان مبر نهالی» بنابراین قول، پسه، پوست پلنگ است

که هنوز درویشان در لباس خود بکار میبرند و نهالی، ممکن است بمعنی تشک باشد و نتیجه آن

(۱۵)

میشود که پوست پلنگ را تصور ممکن که تشکی است و میتوانی روی آن بیارامی چه ممکن است آن پوست که از دور می بینی، پوست پلنگ خفته باشد. همچنین ممکن است باء در نهالی، یا نکره باشد.

بهر حال قرائت اول صحیح تر و مناسب تر مینماید و اگر پسه خوانده شود با نهالی

بمعنی تشک مناسبتر است. باری بیت کنایه از این مفاد است که نباید به ظاهر قانع شد زیرا

(۲۰)

همیشه ظاهر، معرف باطن نیست.

۵۴- قرب: نزدیکی و در اینجا قرب زمانی مراد است.**۵۵- صعب: بمعنی سخت و دشوار و مصدر آن صعوبت است.****۵۶- روی نمودن: روی نشان دادن و ظاهر شدن است.**

قاعده: در زبان امروز نمودن، در معنی کردن، استعمال میشود ولی مورد استعمال

(۲۵)

صحیح آن باید در معنی نشان دادن و ظاهر شدن باشد.

۵۷- میدان: راجع به اصل این لفظ، اختلاف نظر پیدا شده. بعضی آنرا عربی

پنداشته اند و برخی از قبیل جو الیقی ریشه آنرا فارسی میدانند و حق هم با آنهاست زیرا

اولا در پهلوی لفظ **M(a)idân** وجود دارد و ثانیا اصل عربی که برای آن ذکر کرده اند

با معنی متبادر آن که عرصه جنگ است مناسب نمینماید زیرا اگر عربی الاصل باشد، یا

مخفف میدان بفتحین است که بمعنی اضطراب و آشفتگی است یا میبایست بکسر «میم» (بر وزن

میداد) از ریشه «ودن» بمعنی کوتاه کردن و مرتب ساختن آمده باشد و هر دو اصل، بامعنی متبادر آن نامناسب است.

۵۸ - آن نهمن باشم که روز جنگ بینی پشت من ..

قطعه بر وزن شماره ۱۴ باقافیه موصول.

(۵) مراد این است: من اهل گریز نیستم که به جنگ پشت کنم و دشمنان پشت مرا ببینند بلکه من آنچه را برای جنگ آماده‌ام که اگر سری در میان خاک و خون بینی سر من است نه از آن دیگری زیرا کسی که بجنگد و تن بجنگ سپارد، در روز میدان باخون خود بازی میکند و کسی که بگریزد، باخون لشکری بازی کرده است.

۵۹ - گانگه : مخفف که آنکه بمعنی : « زیرا آن کسی که » .

(۱۰) ۶۰ - میدان : در اینجا میدان، مجازاً بمعنی جنگ است و علاقه میان این دو معنا علاقه حال و محل میباشد. زیرا میدان، محل جنگ است. بعضی به تصور آنکه میدان، لفظ عربی است آن را بر «میادین» جمع بسته‌اند.

(۱۵) ۶۱ - سپاه : در اصل پهلوی Spah و در اوستا Spadha بوده. عربی آن چند و جیش و عسکر است و همه این الفاظ از فارسی اشتقاق یافته زیرا ایرانیان به سپاه زیاد اهمیت میداده‌اند چنانکه بسیاری از شهرها از قبیل سپاهان و جندی شاپور، به عنوان مرکز لشکر نامگذاری شده، مرحوم بهار، سگ راهم با سپاه هم‌ریشه میدانند و جامع میان معنی این دو لفظ را دلبری تشخیص میدهد. ریشه لفظ سگ در ایران باستان Spak است.

(۲۰) ۶۲ - دشمن : ممکن است دشمن، صفت برای سپاه باشد و ممکن است آنرا مضاف الیه برای سپاه بگیریم. بنا بر فرض اول، همه افراد سپاه، دشمنند و بنا بر فرض دوم، پادشاه یا امیری که بخصومت برخاسته، دشمن تلقی میشود و چون در روز گاران گذشته و حتی در دوران حاضر دشمنیها ناشی از نظرهای شخصی است، اضافه سپاه به دشمن، مناسب‌تر مینماید.

۶۳ - چند : از مبهمات است که هم پیش از موصوف و هم بعد از موصوف می‌آید.

* قاعده : در حالتی که چند بعد از موصوف قرار گیرد معنی تکثیر یا تقلیل از آن بهتر استفاده میشود و موصوف آن بصورت نکره می‌آید. مثال : تنی چند.

(۲۵) ۶۴ - کاری : بمعنی جنگی است و معنی اول کار، جنگ است چنانکه «کارزار» و «کار دیده» بمعنی جنگ و جنگ دیده است.

۶۵ - ای که شخص منت حقیر نمود ...

قطعه بر وزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول.

۶۶ - شخص : مأخوذ از عربی است و در زبان فارسی بمعنی فرد انسانی آمده و اشخاص، بمعنی کسان است اما معنی اول آن، در عربی، سپاهی انسان یا موجود دیگری است

که ازدور دیده شود، تشخیص در اصطلاح فلسفه، بمعنی فرد و جزئی دارای تمیزات است. در زبان امروز، شخص در معنی مخصوص بديك فرد، زیاد استعمال میشود. مراد از شخص در اینجا، صورت ظاهری است. از لفظ شخص در فارسی، تشخیص، و مشخص و تشخیص و متشخص و شاخص و شخص آمده است.

- ۶۷ - منت: «ت» در «منت»، ضمیر و مفعول بیواسطه است. (۵)
- ۶۸ - تا: حرف ربط است و جمله پیش از آن مقدر است و بقرینه حذف شده.
- ۶۹ - پرواری: تشکیل شده است از پروار و یاء نسبت، پروار، بر حسب معنی ریشه پهلوی آن، حابی است که حیوانات را در آن پناه میدهند و یکی از مصادیق آن، اصطبل است و چون گاوها و گوسفند را برای پروردن و فریه کردن غالباً در اصطبل نگاه میدارند، بعضی پروار را بمعنی گاو و گوسفند فریه شده پنداشته‌اند. استعمال پروار در این معنی، (۱۰) اطلاق محل بر حال است ولی گاو پرواری بایاء نسبت، گاوی است که آنرا مدتی در اصطبل نگاه داشته باشند و فریه شده باشد.
- ۷۰ - بی‌قیاس: بی‌اندازه. قیاس، مصدر مجرد و مصدر دوم باب مفاعله است. اولی بمعنی اندازه گرفتن و دومی بمعنی سنجیدن. قیاس در اصطلاح فقه و ادب بمعنی تمثیل است که آن انتقال از یک حکم جزئی به حکم جزئی مشابه میباشد چنانکه مولوی درباره آن طوطی (۱۵) که حال مرد ژولیده را همانند حال خود پنداشت گوید:
- از قیاس خنده آمد حلق را
کوچو خود پنداشت صاحب دل را
- اما قیاس، در اصطلاح منطق و فلسفه، انتقال از حکم کلی به حکمی است که کلیت آن کمتر باشد. قیاس تمثیلی یا مصدر مفاعله و قیاس منطقی یا مصدر مجرد تناسب دارد.
- ۷۱ - اندك: مرکب از «اند» عدد مبهم و «ك» تصغیر. شاید «اند» مرادف با لفظ عربی بضع باشد که بر عدد میان ۳ تا ۹ دلالت دارد. اندك، در اینجا بمعنی کم و قلیل است.
- ۷۲ - آهنگ: بمعنی قصد است. ریشه پهلوی آن مأخوذ از لفظ اوستائی Thang بمعنی کشیدن و پیشوند (ā) است.
- ۷۳ - نعره: در عربی چند معنی دارد و مناسب‌ترین معانی آن، خیشوم (سوراخهای بینی) است و به‌لاوه نعره مصدر مره از فعل «نعر» بمعنی یکبار صبحه زدن است و مصدر قیاسی آن «نعیر و نعار» میشود.
- ۷۴ - تهور: بیباکی، صفتی است افراطی و ناپسند، لکن گاهی بمعنی شجاعت که صفتی معتدل است، استعمال میشود.
- ۷۵ - حمله: در مورد جنگ بمعنی هجوم است.

۷۶ - هر روزش نظر بیش کرد: یعنی هر روز او را بیشتر از روز پیش مورد توجه قرار داد.

۷۷ - ولیعهد: لفظی است مرکب از دو کلمه عربی. یکی: «ولی» با تشدید «یا» که هم بمعنی صاحب ولایت و سلطه و هم بمعنی دوست است و دیگری «عهد» بمعنی پیمان بستن و شناساندن از پیش است و اصطلاحاً جانشینی است که پادشاه در زمان حیات خود برای سلطنت بعد از خویش معین میکند. گویا این ترکیب، از دو اصطلاح فقهی: ولایت و وصیت عهدی مأخوذ باشد. (۵)

۷۸ - غرقه: بمعنی اطاق و بالاخانه است.

۷۹ - دریچه: مصدر در بمعنی در کوچک و پنجره.

۸۰ - محال: بضم میم اسم مفعول از باب افعال یعنی ناممکن. مصدر آن احاله است. محال است که اگر هنرمندان بهیرند، بیهران جای ایشان بگیرند. اشاره است به بطلان و سخافت عمیده کسانی که رشد و ترقی خود را میخوانند از انحطاط و اضمحلال دیگران استفاده کنند. (۱۰)

۸۱ - کس نیاید بزیر سایه بوم ...

بیت برون شماره ۱ با قافیه مردف.

۸۲ - بوم: لفظ عربی است بمعنی حغد. (۱۵)

راجع به «همای» رجوع شود به شرح دیباچه شماره ۲۸۴

۸۳ - اطراف: جمع طرف.

۸۴ - بلاد: جمع بلد است بمعنی شهرها و جمع دیگر بلد، بلدان میشود.

۸۵ - حصه: با کسر اول بمعنی قسمت و بهره، جمع آن حصص است.

۸۶ - برخاستن: دو معنی متضاد دارد: یکی برپاشدن و برپا ایستادن و دیگری بمعنی مرتفع شدن و در اینجا بمعنی رفع شدن است و میان دو قرینه: (نشست و برخاست) صنعت تضاد به چشم میخورد. (۲۰)

۸۷ - درویش: هم ریشه با درویزه یا درویره و در یوزه بمعنی گدایی است. لیکن از

باب آنکه صوفیان خود را محتاج و فقیر الی الله میدانستند این عنوان را به خود داده اند و بتدریج در زبان عامیانه این نام بر کسانی که با خواندن هدایح اولیاء دین، گدایی و ارتزاق میکردند اطلاق شده است. در اینجا درویش تقریباً بمعنی صوفی یا گدا در برابر شاه است. (۲۵)

۸۸ - گلیم: میان گلیم و اقلیم شبه جناس است. درباره اقلیم رجوع شود به شماره ۱۳۱ شرح دیباچه.

۸۹ - پادشاه: در پارسی باستان ریشه اش، پاتیکشایاتیا (Patikhshâyat hiya)

و در پهلوی پاتاخشا (Pâtakshâ) است. جزء اول آن پاده، پیشاوند است که بر نگهبانی و محافظت دلالت دارد.

۹۰ - نیم نانی گر خورد مرد خدای ..

قطعه بر وزن شماره ۱۷ با قافیه مردف موصول مردف.

(۵) ۹۱ - هفت اقلیم: در قدیم ربع مسکون را به هفت اقلیم تقسیم میکرده اند و نام اقلیم

سبعه یا هفت کشور در ادب فارسی زیاد مذکور افتاده است. اقلیمهای هفتگانه بدین قرار بوده است:

اقلیم اول: سرزمین بابل، شامل خراسان و فارس و اهواز و موصل و ارض الجبال. ستاره مربوط به آن مشتری و بروج مربوط به آن، حمل و قوس است.

(۱۰) اقلیم دوم: سرزمین هند و سند و سودان. برج مربوط به آن، برج جدی است و ستاره مربوط به آن، زحل میباشد.

اقلیم سوم: سرزمین مکه و مدینه و یمن و طائف و حجاز و بین آنها است. برج مربوط به آن عقرب، و ستاره مربوط به آن، زهره است و ستاره سعدفک است.

(۱۵) اقلیم چهارم: سرزمین مصر و افریقا و بربر و آندلس و بین آنها است. برج مربوط به آن، جوزا، و ستاره مربوط، عطارد است.

اقلیم پنجم: سرزمین شام و روم و الجزیره است. برج مربوط، دلو و ستاره مربوط، قمر است.

اقلیم ششم: سرزمین ترکستان و خزر و دیلم و اسلاوها است. برج مربوط، سرطان و ستاره مربوط، مریخ است.

(۲۰) اقلیم هفتم: سرزمین دیبل و چین است. برج مربوط، میزان و ستاره مربوط به آن، خورشید است.

بعضی بیت اخبر را چنین ضبط کرده اند: «گر که اقلیمی بگیرد پادشاه» یا «ملك اقلیمی بگیرد پادشاه» لکن ضبط اول صحیحتر بنظر می آید و پرمبالتد بیشتر دلالت دارد.

۹۲ - همچنان: مرکب از هم و چون و آن است و در اینجا بعنوان قید مساوات بکار

رفته و مراد این است که باز، آز و حرمسوی بهمان اندازه برجا است.

(۲۵) نظیر این سخن سعدی در ربیع الابرار از محشری آمده است راوی میگوید: بر خلیل وارد شدم وی بر بوریای کوچکی نشسته بود و مرا به نشستن پهلوی خود دعوت کرد. به او گفتم: جای خودت تنگ میشود. خلیل پاسخ داد: این دنیا گنجایش دو تن دشمن را ندارد و دو دوست میتوانند در جایی که یکجوب در یکجوب باشد به آسانی با هم بنشینند. اولین بار چنین مطلبی را در گفتار سیناس (Cineas) وزیر پیروس (Pyrrhus) در حدود ۲۷۷ سال

پیش از مسیح میبینیم و «راسین»، شاعر فرانسه، گفتار او را در پیس آندروماک (Andromaque) در قرن هفدهم میلادی تکرار میکند.

حکایت «۴»

طایفه‌ای دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند

۹۳ - طایفه : در اینجا بمعنی دسته و عده است و جمع آن طوایف میباشد . (۵)
دزدان، عطف بیان است برای طایفه‌ای .

بقاعده راجع به عطف بیان: در فارسی برای اسم جمع نکره ، عطف بیان بصورت جمع می‌آید .

۹۴ - منفذ : اسم مکان، محل نفوذ و ورود است .

۹۵ - بسته : بانگشته، همسجع است و در جمله دوم رابطه بقرینه حذف شده . (۱۰)

۹۶ - رعیت: بمعنی سرپرستی شده و بر کسان یا کسی اطلاق میشود که تحت سرپرستی پادشاهی قرار میگیرند. جمع آن رعایا بافتح اول است .

۹۷ - بلدان : جمع بلد بمعنی شهرها .

۹۸ - مکاید : جمع مکیده بمعنی نیزنگها .

۹۹ - مرعوب : اسم مفعول از مصدر رعب بمعنی ترسیدن. (۱۵)

بعضی بجای مرعوب، مرهوب ضبط کرده‌اند که از مصدر رهب بمعنی بیمبالی و عدم رغبت است و در اینجا مرادف با باراصی است .

۱۰۰ - مغلوب : اسم مفعول از مصدر غلبه بمعنی شکسته و شکست خورده. خون‌هر دو قرینه ، در مقام بیان حال است فعل رابط از هر دو حذف شده .

* قاعده راجع به حذف رابط در جمله‌های حالی : بنا بر سبک گلستان از جمله‌های متعاطفی که بیان حال کند و پس از تکمیل جمله اصلی بیاید حذف رابط جایز است . (۲۰)

۱۰۱ - ملاذ : اسم مکان از: لاذ، یلوذ، بمعنی پناهگاه .

۱۰۲ - منبیع : از فعل: منع ، يمنع (باب ششم) ، مصدر آن مناعة

ملاذ منبیع : پناهگاهی که دسترسی به آن دشوار باشد .

۱۰۳ - قلعه : مرتفعترین قسمت کوه و جمع آن قلل باض اول است . (۲۵)

۱۰۴ - ملجاء : اسم مکان از: لجأ، یلجأ بمعنی پناهگاه .

۱۰۵ - ماوی : اسم مکان از: اوی ، یاوی بمعنی جایگاه و منزل .

* قاعده راجع به اسم زمان و مکان و مصدر میمی : اسم زمان و مکان و مصدر میمی از همه افعال ثلاثی مجرد معتل اللام بروزن مفعول بفتح عین می‌آید. مانند: امرعی بمعنی چراگاه و مئوی بمعنی جایگاه .

* قاعده : الف مقصوره هر گاه در مرتبه چهارم یا پنجم واقع شود بصورت یاء نوشته میشود و در همه اسماء مکان عربی، دارای همین صورت است. بطور کلی هر گاه اسم مقصور اضافه گردد یا آنکه یاء تکرر یا پساوند دیگری به آن افزوده گردد، بصورت الف نوشته میشود مانند «ماوای خود، ماوایی گزیده» .

(۵) ۱۰۶ - مدبران : مدبر، اسم فاعل از تدبیر.

* قاعده مربوط به جمع الف و نون : چنانکه در تعلیق بردیباچه گفته شد، ما باید شیوة سعدی را بکار ببریم و اسمها و صفتهای عربی را در مورد اشخاص مانند نامها و صفتهای فارسی با الف و نون جمع ببندیم .

(۱۰) ۱۰۷ - ممالک : جمع مملکت بفتح لام، بمعنی کشورها. ممکن است مملکت بمعنی مصدری داشته باشد و بجای تسلط بکار رود. در آن صورت در زبان عرب، لام آن با هر سه حرکت خوانده میشود .

۱۰۸ - مضرت : بفتح ضاد، مصدر میمی و حاصل مصدر بمعنی زیان بردن و زیان. جمع آن مضار با تشدید راء .

(۱۵) ۱۰۹ - مشورت : بافتح واو، اسم مصدر اشاره است و بمعنی حقیقی اشاره، نظر دادن و بیان مصلحت کردن است .

۱۱۰ - نسق : باسکون سین، مصدر و بمعنی نظم و ترتیب است . نسق بفتح سین بمعنی مرتب میباشد. بهلاوه گاهی در زبان فارسی نسق بمعنی کیفی و مجازات استعمال میشود. لکن لفظی که به این معنی است از زبان مغولی گرفته شده .

(۲۰) ۱۱۱ - درختی که اکنون گرفتست پای ...
مثنوی بروزن شماره ۳

۱۱۲ - گرفتست پای : یعنی ریشه دوانیده است .

۱۱۳ - هلی : فعل مضارع التزامی، دوم شخص مفرد از مصدر هلیدن و هشتن بمعنی بحال خود وا گذاشتن است .

(۲۵) ۱۱۴ - گردان : جمع گرد، بمعنی دلیران. در بعضی نسخه‌ها «به گردونش» ضبط شده یعنی با نیروی گردون (فلك) آنرا نمیتوانیم ریشه کن کنیم (ضبط اول صحیحتر مینماید).

۱۱۵ - برنگسلی : از مصدر بر گسلیدن بمعنی بر نخواهی کند و جدا نخواهی ساخت.

۱۱۶ - سرچشمه شاید گرفتن به بیل ... مراد این است که پیشگیری هر خطر آسان است چنانکه پیشگیری آب از سرچشمه با بیل امکان پذیر است لکن چون از موقع بگذرد دیگر خطر، قابل پیشگیری نیست چنانکه بسا است که با قیل هم نتوان از سیلاب گذر کرد. (میان پیل و بیل، جناس خط یا جناس تصحیف است) .

- ۱۱۷ - مقرر: اسم مفعول از تقریر، بمعنی برقرار شده .
- ۱۱۸ - تجسس: جستجوی حال و بازرسی خبر است و جاسوس، از این ریشه می آید. معنی مجرد "جس"، آزمایش کردن باد است .
- ۱۱۹ - بقعه: بمعنی جای و مکان و جمع آن بقاع با کسر اول است.
- ۱۲۰ - واقعه دیده: بمعنی جنگ دیده . واقعه و وقعه، هم بمعنی حادثه و هم بمعنی جنگ مهم است . (۵)
- ۱۲۱ - شعب: با کسر شین، در "کوچک میان دو کوه" جمع آن شعب با کسر شین است .
- ۱۲۲ - سفر کرده و غارت آورده: جمله وصفی است.
- غارت: اسم مصدر بمعنی یغما و مصدر آن اغاره است و در اینجا مجازاً بمعنی مال حاصل ازینما اراده شده است . (۱۰)
- ۱۲۳ - سلاح: با کسر سین بمعنی ساز و برگ جنگ . جمع آن اسلحه است .
- ۱۲۴ - رخت: بمعنی لباس و لوازم سفر و اثاثه خانه. معرب آن رخت و رختج است و در زبان معمولی، رخت هم که جمع رخت است استعمال میشود .
- ۱۲۵ - نخستین: نخست، بمعنی اول و آغاز. نخستین، بمعنی اولین است . ریشه پازندان، نخوست (Nakhust) میباشد. بنا بر این، فتح نون مطابق با اصل است ولی بنا بر قاعده اتباع میتوان نون را به تبعیت حرف خ، مضموم تلفظ کرد . (۱۵)
- ۱۲۶ - تاخت: فعل ماضی مطلق از مصدر تاختن . در اینجا بمعنی حمله آوردن است .
- ۱۲۷ - پاس: بمعنی مقداری از زمان است و شاید یک ششم شبانه روز باشد و ریشه آن پهلوی است . (۲۰)
- ۱۲۸ - قرص خورشید درسیاهی شد ..
- بیت برون شماره ۱ با قافیه مردف موصول مردف.
- قرص و قرصه در است عرب بمعنی گرده نان است و با این معنی قریب به ریشه گرد در زبان فارسی است و بتدریج بر شکل گرد و بر تمام آنچه از خورشید و ماه دیده میشود اطلاق شده و شاید قرص از لفظ یونانی Khoros مأخوذ باشد چه این لفظ یونانی بر سرود دسته جمعی (Choeur) اطلاق میگردد که بر گرد محراب میخواندند . (۲۵)
- مراد بیت، تشبیه فرود رفتن قرص خورشید در ظلمت، به فرو شدن یونس پیغمبر در دهان ماهی است .
- ۱۲۹ - یونس: (jonas) در تلفظ عربی باضم نون و در تلفظ فارسی با کسر نون،

- یکی از انبیاء بنی اسرائیل است که در تورات، سفری به او منسوب است و شرح حال او در آن سفر و در سوره انبیاء آیات ۸۷ و ۸۸ و سوره صافات و سوره قلم مذکور است. یونس را ذوالنون نیز گویند. وی از طرف حق مأمور ارشاد مردم نینوا بود. از گمراهی ایشان دلخسته شد و خواست بگریزد. به کشتی آمد اما کشتی در سیر خود به خطر افتاد. بنام یکی از مسافران را به دریا افکند تا کشتی سبک شود. قرعه بنام یونس افتاد و چون او را به دریا افکندند (۵) نهنگی اقمه وار او را در دهان گرفت و به ساحل افکند. خداوند کدو بنی بالای سرا و رویانید تا بروی سایه افکند و بزی کوهی، او را شیر داد تا نیروی ازدست داده را باز یسافت. آنگاه یونس از دلخستگی خود پشیمان شد و برای انجام فرمان الهی به نینوا باز گشت.
- (راجع به یونس، رجوع شود به آلام قرآن مجید از نگارنده).
- (۱۰) ۱۳۰ - کمین : کمین، عده ای است که پنهان شوند و فرصت نگهدارند تا یکباره به دشمن حمله آورند و مجازاً بر کمینگاه اطلاق میشود.
- گمون، بمعنی در نهان بودن و ممکن، بمعنی کمینگاه و گامن، بمعنی نهفته از همین ریشه است.
- ۱۳۱ - یگان یگان : یگان و یک یک (یک به یک، یکایک)، عدد توزیعی است. همچنانکه، یگانه، مخفف یک گانه است، یگان یگان مخفف «یک گان یک گان» است. (۱۵)
- ۱۳۲ - کتف : در عربی بفتح اول و کسر ثانی و بکسر اول و سکون ثانی و فتح اول و سکون ثانی تلفظ میشود ولی در فارسی، سبکترین تلفظ یعنی بکسر اول و سکون ثانی پذیرفته شده و بمعنی شانه و دوش است. جمع کتف، اکتاف.
- ۱۳۳ - بامدادان: بمعنی صبح و فردا صبح. ریشه پهلوی آن بامدات (bâmdât) است و مرکب است از «بام» و «داد» و الف و نون آن نشانه قید زمان است. (۲۰)
- ۱۳۴ - درگاه: اسم مرکب از در و گاه. ادات مکان.
- ۱۳۵ - همه را بکشتن اشارت فرمود: یعنی دستور کشتن همه را صادر کرد. در عبارت «همه را» نشانه تخصیص است و همه، مضاف الیه است برای کشتن و در محل مفعول واقع شده است.
- (۲۵) ۱۳۶ - اتفاقاً : مصدر باب افتعال از فعل: وفق، یفق. اتفاق بمعنی جور آمدن است و با تنوین نصب، بعنوان قید زمان در زبان فارسی بکار میرود و بجای مفعول فیه عربی است. ممکن است بجای اتفاقاً، گفته شود: اتفاق را.
- قاعده: تنوین نصب، بصورت الف نوشته میشود مگر در موردی که لفظ عربی تنویندار با تاء مربوط (ة) یا همزه ختم شود. در آن صورت علامت تنوین نصب، فقط دو فتحه است مانند عجالتاً، ابتداءً. در زبان فعلی فارسی، ظاهراً سه لفظ است که با تاء اصلی ختم میشود

و با تنوین نصب استعمال میگردد و آن سه لفظ : موقتاً و اثباتاً و ذاتاً میباشد . بنابراین باقی الفاظ مختوم بادت، و تنوین نصب باید بصورت (ة) نوشته شود مانند نسبة . بهترین است که از استعمال این گونه صورت در فارسی اجتناب شود . بجای نسبة گفته شود به نسبت و بجای وكالة گفته شود باوکالت .

(۵) ۱۳۷ - عنفوان : در زبان عربی ، مضاف به شباب یا خمر استعمال میشود و در فارسی

فقط استعمال نوع اول معمول است . عنفوان جوانی ، آغاز جوانی است .

۱۳۸ - شباب : بمعنی جوانی .

در عبارت : «میوه عنفوان شبایش نورسیده» ، استعاره بکاررفته است زیرا لذات جوانی به درخت برومند یا باغ همانند گردیده . بنابراین ، اضافه میوه به عنفوان ، اضافه استعاری و اضافه عنفوان به شباب ، اضافه تخصیصی یا بیانی است .

(۱۰)

۱۳۹ - عذار : بکسر عین در عربی چند معنی دارد و یکی از معانی آن ، گونه است و مراد از سبزه گلستان عذار ، ریش است و معنی حمله چنین میشود : تازه ریش بر آورده بود .

۱۴۰ - دمیدن : بمعنی بر آمدن و ظاهر شدن .

(۱۵) ۱۴۱ - شفاعت : بمعنی میانجیگری است و روی شفاعت بر زمین نهاد ، یعنی بعنوان

شفاعت ، پیش شاه ، زمین خدمت بوسید و تعظیم و احترام بجای آورد .

۱۴۲ - بر نخورده : یعنی ثمر و میوه نخورده است . «بر» مخفف «بار» است .

۱۴۳ - ریعان : بفتح تین بمعنی نمو و رشد و افزایش است .

۱۴۴ - تمتع : مصدر باب تفضل بمعنی بهره مندی ، تمتع نیافته ، مانعی نقلی منفی ،

(۲۰) با حذف رابط است .

۱۴۵ - توقع : مصدر باب تفضل ، بمعنی انتظار انجام کاری داشتن .

۱۴۶ - منت نهادن : بمعنی احسان کردن است .

۱۴۷ - پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است . . .

بیت بوزن شماره ۱۲ با قافیه موصول مردف .

۱۴۸ - بنیاد : از ریشه پهلوی *Bun - dât* . مرکب از *بن* و *دات* (دادن) .

(۲۵)

۱۴۹ - نااهل : صفت مرکب از «نا» ، پیشاوند نفی و «اهل» ، صفت عربی بمعنی

سایسته .

* قاعده راجع به ترکیب صفت با حرف نفی «ار» : ترکیب صفات عربی با پیشاوند

نفی فارسی ، بسیار بجا است . از قبیل ناصالح ، نافایس ، نالایق .

۱۵۰ - گردگان : گردو .

- ۱۵۱ - گنبد: بنای دوری است که بر فراز مسجدها و معبدها میسازند. ریشه پهلوی آن «Gumbat» و معرب آن جنبد و گویا اصل آن آرامی باشد. مراد بیت آن است که هر که بنیاد و اصلش بد باشد، پرتونیکان را بخود نمیگیرد و تربیت برای نااهل مانند گردکان است بر گنبد که قرار نمیگیرد و فرو می افتد. البته بعضی از علمای جدید پدا گوژی (تعلیم و تربیت) با گفته سعدی مخالفند و تربیت و پرورش را بسیار مؤثر میدانند ولی ثابت شده است که بعضی امور وراثتی، چه جسمانی و چه اخلاقی، تغییر پذیر نیست یا تاثیر تربیت در آن زیاد محسوس نمیشود. میتوان گفت مراد سعدی از بد بودن بنیاد، بدی سرشتهای وراثتی است.
- ۱۵۲ - تبار: در فارسی بمعنی دودمان و بمعنی اصل و نژاد است اما در عربی بمعنی هلاک استعمال میشود، در اینجا مراد، معنی فارسی آن است.
- ۱۵۳ - اخگر: ذغال نیم افروخته، مراد این است که خاموش کردن آتش و بحا گذاشتن ذغال نیم افروخته آن و کشتن مار و نگهداشتن مار بچه، برخلاف عقل است.
- ۱۵۴ - افعی: مخفف، افعاء.
- ۱۵۵ - ابر اگر آب زندگی بارد...
قطعه برون شماره ۱ با قافیه موصول.
- در بیت اول، ابر، مسند الیه است و جمله: «اگر آب زندگی بارد» مسند آن میباشد. اگر، در اینجا در معنی فرض بکار رفته. مراد این است: بقرض اینکه از ابر، آب زندگی فرو ریزد ممکن نیست که با پرورش آب حیات، درخت بید، میوه بر آورد یا نی بوریا، شکر دهد همچنین با شخص فرومایه و پست، روزگار خود بسر میرزیرا او چون نی بوریا است و توقع شکر از او نمیتوان داشت.
- ۱۵۶ - طوعاً و کرهاً: به میل یا بیمیل. طوع و کره، هر دو مصدر عربی است و بمعنی اسم فاعل بکار رفته و در اینجا قید حالت است.
- ۱۵۷ - دام ملک: جمله دعایی است بمعنی: پادشاهیش بر دوام باد. دام، فعل ماضی و ملك، فاعل آن و هاء، مضاف الیه است.
- ۱۵۸ - سلك: بکسر سین بمعنی رشته.
- ۱۵۹ - یاء، در، «یافتی» و «گرفتی»، یاء استمراری و شرطی است.
* قاعده راجع به فعل شرط: بعد از کلمه «اگر» که فرض را برساند فعلهای شرط و جزا در گلستان بصورت ماضی با یاء شرطی همراه است.
- ۱۶۰ - بغی: ستم.
- ۱۶۱ - عناد: بکسر عین، دشمنی. مصدر دوم باب مفاعله.

۱۶۲ - متمکن : دارای مکان و مکان پذیرنده . (متمکن معنی دیگری هم دارد و آن دارای مکننت و ثروت است، لکن آن معنی در اینجا مراد نیست) .

۱۶۳ - كُلُّ مَوْلُوْدٍ يُوْلَدُ عَلٰى الْفِطْرَةِ فَابْوَاهُ يَهُودًا اَوْ يَنْصَرَانِيًّا وَّ يَمَجْسَانِيًّا

اصل حدیث در تفسیر مجمع البیان با این عبارت ضبط است :

(۵) كُلُّ مَوْلُوْدٍ يُوْلَدُ عَلٰى الْفِطْرَةِ حَتّٰى يُعْرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ فَيَكُوْنُ اَبْوَاهُ هُمَا الَّذِيْنَ

يَهُودَانِيًّا اَوْ يَنْصَرَانِيًّا وَّ يَمَجْسَانِيًّا در جامع الصغیر به روایت اسود بن سریع، عبارت حدیث

جنین است :

كُلُّ مَوْلُوْدٍ يُوْلَدُ عَلٰى الْفِطْرَةِ فَيَكُوْنُ اَبْوَاهُ هُمَا الَّذِيْنَ يَهُودَانِيًّا وَّ يَنْصَرَانِيًّا

وَّ يَمَجْسَانِيًّا در سراج المنیر، شرح جامع الصغیر، بعد از «کل مولود» عبارت: «من بنی آدم»

(۱۰) اضافه شده است؛ معنی حدیث جنین است؛ هر کودکی از فرزندان آدم، مطابق فطرت و آفرینش اصلی متولد میشود تا آنکه زبان باز کند. آنگاه پدر و مادرند که او را به آیین یهود یا نصاری یا به کیش مجوس درمی آورند. مراد از فطرت، عقیده به توحید است و اشاره است به آیه ۳۰ از سوره روم :

فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّیْنِ حَنِیْفًا فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ

(۱۵) ترجمه: روی خود را بامیل به حق، بجانب دین متوجه گردان و آن سرشت خدایی است که مردم را موافق آن آفریده و هیچ تبدیلی و تغییری برای آفرینش خدا نیست. حدیث کل مولود... بواسطه اسود بن سریع از پیغمبر اکرم روایت شده و در کتابهای مسانید ابی یعلی و طبرانی و بیهقی ضبط است.

۱۶۴ - پسر نوح با بدان بنشست ...

(۲۰) قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیة مطلق مردّف.

بیت اول این قطعه اشاره دارد به قصه طوفان نوح؛ هنگامی که طوفان روی زمین را فرا گرفت و نوح، نیکان را در کشتی حای داد، یکی از پسران نوح که صالح نبود دعوت پدر را نپذیرفت و گفت: به کوهستانی پناهنده خواهم شد. اما اندیشه وی تحقق نیافت و دستخوش طوفان شد. حضرت نوح به خداوند عرضه داشت که او فرزند من است. پاسخ آمد که او بواسطه اعمال ناشایسته خود در زمرة اهل توب نیست. بعضی نام این پسر را، کنعان ضبط کرده اند و تورات او را از نوادگان نوح معرفی کرده. این قصه در سوره هود از آیه ۴۲ تا آیه ۴۸ مذکور است. (رجوع شود به مقاله نوح در اعلام قرآن از همین مؤلف).

(۲۵) در بعضی از نسخ آمده است: با بدان یار گشت همسر لوط... الخ. در آن صورت، اشاره است به قصه لوط یکی از پیغمبران بنی اسرائیل که داستانش در قرآن مجید چندین بار آمده و از

آنجمله در سوره هودهم (آیه ۷۸ تا ۸۲) مندرج است و در تورات هم، داستان وی با تفصیل بیشتری مذکور است؛ زن لوط مردم شریب را از مهمانان لوط با خبر ساخت و آنان را بطلب فساد برانگیخت. (رجوع شود به گفتار لوط، در اعلام قرآن از همین مؤلف).

۱۶۵ - سگ اصحاب کهف... اشاره دارد به داستان اصحاب کهف که در قرآن

- (۵) مجید سوره کهف خلال آیات ۹ تا ۲۲ مذکور است و در داستانهای اروپایی هم، خفتگان شهر افسوس شهرتی دارند و بقراری که در کتاب اعلام قرآن (از همین نویسنده) آمده است قصه اصحاب کهف، حادثه تاریخی است که حاکی از منازعات دو فرقه مسیحی بوده است. یکی از این دو فرقه، نسطوریها و فرقه دیگر طرفداران اوتیشس بودند. خلاصه قصه این است که در زمان یکی از پادشاهان روم، دقبانوس (دسئوس) که دعوی الوهیت داشت عده‌ای خدایی او را پذیرفتند و به خدای یگانه معتقد شدند و از ترس خشم پادشاه، راه بیابان پیش گرفتند. سگی همراه آنان شد، ایشان پس از طی مسافتی در مغاره‌ای جای گرفتند و در آن غار، چندین سال بخواب فرو رفتند. پس از انقضاء عصر توحش و روی کار آمدن دولت توحید، از خواب گران بیدار شدند. (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله اصحاب کهف).

- (۱۵) ۱۶۶ - مردم: بمعنی انسان است از ریشه پهلوی martom، در اینجا معنی مجازی آن مراد است زیرا سگ اصحاب کهف، به صورت انسان در نیامد بلکه چون طالب راه حقیقت شد از این رو سزاوار نام مردم گردید.

۱۶۷ - ندما: جمع ندیم بمعنی خدمتگزار و محرم.

۱۶۸ - تا: حرف ربط است و جمله مرتبط با آن، مقدر است و تقدیر آن چنین است: بکشیدند تا.....

- (۲۰) ۱۶۹ - دانی که چه گفت زال بارستم گرد... .

رباعی بر وزن شماره ۵ با قافیه مقید.

۱۷۰ - زال: در اصل زار (Zâr) بمعنی پیر بوده و راء آن به لام مبدل شده است و پدروستم بمناسبت سفیدی موی به این وصف موصوف یا به این نام موسوم گردیده.

۱۷۱ - رستم: رستم در ریشه پهلوی مرکب از رس بمعنی نمو و قهم بمعنی دلیر

- (۲۵) است و پاتهمتن، هم‌ریشه و هم‌معنی است.

۱۷۲ - گرون: بمعنی شجاع و پهلوان و در اینجا صفت رستم است.

۱۷۳ - نتوان: فعل است و غالباً مسندالیه آنرا حذف میکنند چنانکه میگوییم:

نتوان یا نمیتوان گفت.

۱۷۴ - به ناز و نعمت بر آورد: یعنی وزیر، با فراهم کردن همه وسایلهای آسایش،

او را بالا و پیش آورد.

۱۷۵ - استاد: ریشه آن مرکب است از او و ستاد بمعنی پیش ایستاده. معرب آن، استاذ است که آنرا براساتذ جمع میبندند. گاهی در گفتگو، استاد را که فارسی است برون اساتید جمع بسته اند. اوستاد و اوستا هم تلفظ شده است.

۱۷۶ - حسن خطاب وردجواب: رویهم، علم محاضره را تشکیل میدهد. علم محاضره، دانشی است که چگونگی گفتگو با طبقات مختلف مردم و کیفیت پاسخگویی مناسب را می آموزد. (۵)

۱۷۷ - آداب: جمع ادب و ادب در لغت بمعنی ظرافت است و از نظر روانشناسی، ملکه ای است که دارنده خود را از موجبات نقص و زشتی دور میدارد. آداب، مجمرعهٔ تصفائی است که درخورشخص یا امری باشد.

* قاعده راجع به اجتماع دوهمزه در جمع برون افعال: اسمهای عربی که باهمزه آغاز شود، در جمع برون افعال، چون دوهمزه جمع می آید همزهٔ دوم به الف تبدیل میگردد مانند: آداب، جمع ادب و آثار، جمع اثر و آباء، جمع اب. (۱۰)

۱۷۸ - همگنان: با و گنه فارسی، مرکب از هم ادات مشابهت و گن، بمعنی جنس، و الف و نون جمع. رویهم بمعنی همجنسان است و گن با genre در فرانسه و gender در انگلیسی و جنس عربی و گنس در لاتین هم ریشه است. (۱۵)

همگنان، باضم کاف بمعنی همکاران است. از موارد استعمال این دو لفظ معلوم میشود که همکاران یا همجنسان باید در صحنه حضور داشته باشند تا همگنان و همکاران بر آنان اطلاق گردد.

۱۷۹ - شمایل: مفردش شمال بکسر شین و شمیله، بمعنی طبع.

۱۸۰ - شمه: بفتح شین و تشدید میم، مصدر مره بمعنی بو کردن است. اما در فارسی بمعنی بهره اندک، استعمال میشود. (۲۰)

۱۸۱ - جبلت: باد و کسره و تشدید لام مفتوح بمعنی سرشت.

۱۸۲ - عاقبت گمرگ زاده گمرگ شود....

بیت برون شماره ۱ با قافیه مقید مردف.

عاقبت و کلماتی نظیر آن از قبیل: آخر الامر و ابتداء، در فارسی، بعنوان قید زمان استعمال میشود. در حقیقت، حرف اضافهٔ «در» پیش از این الفاظ، حذف شده است. (۲۵)

این بیت شاید اشاره به قصهٔ گفتار باشد که مردی به تربیتش همت گماشت و در آخر کار گفتار او را درید و در عرب ضرب المثل شد. شاعر عرب گفته است:

وَمَنْ يَزْرَعُ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ يَلْأَقُ الَّذِي لَأَقِي مُجِيرِ أُمَّ عَامِرٍ

ترجمه: کسی که بشخص ناشایسته نیکی کند، به او آن رسد که به پناه دهندهٔ گفتار

رسید (ام عامر، کنیه گفتار است) .

۱۸۳ - سالی دو : در زبان فارسی گاهی عدد یا قید مبهم مقدار را بعد از معدود نکره می آورند و این ترکیب بیشتر عدد تقریبی را نشان میدهند مثلاً سالی دو یعنی دو سال . روزی چند یعنی چند روز . اما این گونه عبارت، تا عدد چهار بیشتر دیده نشده است .

(۵)

۱۸۴ - اوباش : مردم پست . مفرد آن ، «وَبَش» بفتح ب یا «وَبَش» بفتح واو و سکون باء است که در فارسی استعمال ندارد .

۱۸۵ - هرافقت : مصدر باب مفاعله بمعنی دوستی .

۱۸۶ - دست تحیر به دندان گزیدن : کنایه از حیرت زیاد توأم با افسوس است .

(۱۰)

۱۸۷ - شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ..

قطعه بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مطلق .

۱۸۸ - چون : کلمه استفهام و برای پرسش از کیفیت است و استفهام آن انکاری است .

یعنی جواب آن منفی میباشد . مراد چنین است : چگونه شخص میتواند از آهن بد، شمشیر خوب و برنده بسازد . همچنین هیچگاه، افراد فاقد شخصیت بوسیله تربیت نمیتوانند تحصیل شخصیت کنند . چنانکه باران ، با آنکه لطافت طبعش مورد اتفاق همه است ، در باغ موجب رویدن لاله و در شوره زار سبب پیدا شدن خس میگردد .

(۱۵)

۱۸۹ - کس : در این بیت «کس» ، بمعنی دارای شخصیت و ناکس بمعنی پست و فاقد شخصیت استعمال شده است .

۱۹۰ - بوم : در اینجا زمین شیار نکرده است . معنی بوم ، مسکن و مأوی است

(۲۰)

که از لفظ اوستایی būmi گرفته شده .

شوره بوم: زمین شوره زار است . شوره زار، مرکب است از «شوره» و ادات «زار» .

ادات «زار» یا «سار» بر کثرت دلالت دارد . مانند : «گلزار» ، «کوهسار» . شوره زار معمولاً بر زمینی که از احجار نمکی ساخته شده باشد اطلاق میگردد و در اصطلاح شیمی، شوره، ملح خاصی است مرکب از ازت و اکسیژن و پتاسیم با فرمول «No₃K» معروف شوره، «شورج» است .

(۲۵)

۱۹۱ - خس : بمعنی خاشاک است و مجازاً مردم فرومایه را ، خسان مینامند .

۱۹۲ - زمین شوره سنبل بر فیارد...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مقید موصول .

۱۹۳ - تخم عمل : بهتر این است که تخم و عمل با واو عطف خوانده شود . مراد

چنین میشود :

نباید بندروکار را ضایع گردانید و از زمین شوره نمیتوان انتظار پروردن سنبل داشت .

حکایت «۵»

سرهنگزاده‌ای را بر درسرای اغلمش دیدم ...

- ۱۹۴ - سرهنگک : بمعنی سردار است .
- (۵) ۱۹۵ - اغلمش : باضم اول وفتح سوم وکسرچهارم ، نام یکی از حاکمان جزء است که بر عراق عجم ، مدتی درفاصله ۶۱۰ تا ۶۱۷ از طرف سلطان محمد خوارزمشاه حکومت داشته است .
- ۱۹۶ - گیاست : بمعنی زیرکی است و صفت آن کیس بر وزن سید است .
- (۱۰) ۱۹۷ - زاید الوصف : بیش از آنکه به وصف آید و قابل بیان باشد .
زاید : اسم فاعل است .
- تذکره : قواعد راجع به اضافه لفظی : در زبان عربی اسم فاعل و اسم مفعول و صفات دیگر به ممولهای خود اضافه میشود و این نوع اضافه را اضافه لفظی مینامند . در زبان فارسی اینگونه صفتها بصورت مرکب درمی آید از قبیل : نیکم حضرت ، زشت روی .
- (۱۵) ۱۹۸ - آثار : جمع اثر . معنی حقیقی آن جای پا است و از باب تمیم ، هر گز نه نشانه را اثر گویند .
- ۱۹۹ - بزرگی : یاء در کلمه های بزرگی و خردی و سروری و هوشمندی و بلندی ، «یاء» مصدری است .
- تذکره : «یاء» مصدری به صفت اضافه میشود و جانشین لفظ «بودن» است .
- ۲۰۰ - ناصیه : موی پیشانی و مجازاً پیشانی است . جمع آن ، «نواصی» میشود .
- (۲۰) ۲۰۱ - پیدا : اصل پهلوی آن Paytak مأخوذ از ریشه سانسکریت . اسم مصدر آن «پیدایی» است و پیدایش درست نیست زیرا «ش» مصدری به فعل امر اضافه میشود نه بصفت مانند : گردش ، بینش .
- ۲۰۲ - بالای سرش زهوشمندی ...
بیت بر وزن شماره ۸ با قافیه مقید موصول .
- (۲۵) یعنی بواسطه هوشمندی ، ستاره اقبال و بلندی مقام بالای سرش تابان بود .
- ۲۰۳ - مقبول : پذیرفته ، پسندیده .
- ۲۰۴ - جمال : زیبایی ظاهری است و عنصر اصلی آن ، تناسب ترکیب است .
- ۲۰۵ - کمال : بمعنی تمامی است که هم برجته های جسمانی و هم برجته های معنوی اطلاق میشود .

۲۰۶ - توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال : دو قرینه

مرصع است و تمثلی است که نظیر آن در گفته‌های بزرگان ادب عرب آمده و کلماتی در همین

معنی منسوب به حضرت علی است: **الشَّرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ لَا بِالْأَصْلِ وَالْحَسَبِ**

الْفَضِيلَةُ بِالْأَدَبِ وَالْكَمَالِ لَا بِكَثْرَةِ الْمَالِ وَجَلَالَةِ الْأَعْمَالِ

۴۰۷- متهم: بفتح هاء، اسم مفعول از باب افتعال از ریشه «وهم» است.

- (۵) *قاعده راجع به باب افتعال: در عربی هر گاه فعل مثل الفاء به باب افتعال نقل شود، حرف عله آن به تاء بدل شده در تاء زائد ادغام میشود. چنانکه «وهم» میشود اتهم، اتهام و «وصل» میشود اتصل، اتصال. ضمناً باید دانست که «اتهم» بصورت فعل لازم هم استعمال ده است. میگویند: «اتهم الرجل» یعنی بر آن مرد تهمت واقع شد. بنابراین معنی متهم، کسر هاء یعنی بصورت اسم فاعل هم درست است و بمعنی شخصی است که بر او تهمت وارد آمده باشد. تهمت زننده را مفتری مینامند. مصدر مفتری، افتراء است از ریشه فریة، بمعنی دروغ.

۴۰۸- بیفایده، ممکن است صفت سعی گرفته شود و ممکن است سعی یا سکون آخر تلفظ گردد و بیفایده قید وصفی باشد.

۴۰۹- دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست

- (۱۵) مصراع بروزن شماره ۵

چه زند: یعنی چگونه میتواند اطمه‌ای وارد آورد. در بعضی نسخه‌ها، «چه کند» ضبط شده است.

۴۱۰- **إلا به زوال نعمت من واقبال دولت خداوندی باد:** در این عبارت، صنعت احتراس بکار رفته بدین معنی که ممکن است اقبال دولت خداوندی مطوف بر زوال نعمت گرفته شود و چون این معنی، «مدح را خوش نمی‌آید، با فعل التزامی «باد»، بصورت جمله مستقل دعایی در آمده و در عین حال اشاره به محسود بودن اقبال دولت خداوندی نیز هست.

جمله اول این عبارت ترجمه سخن معاویه است که گفت:

كُلُّ النَّاسِ يُمْكِنُنِي إِلاَّ الْحَاسِدَ فَإِنَّهُ لَا يُرْضِيهِ إِلاَّ زَوَالُ نِعْمَتِي

- (۲۵) (محاضرات راجع اصفهانی).

۴۱۱- توانم آنکه نیازم اندرون کسی ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه معبد.

۴۱۲- به رنج دراست: یعنی در رنج است.

۴۱۳- مشقت: بفتح شین بمعنی سختی مصدر میمی است. جمع آن مشاقق با تشدید و قاف،

- ۴۱۴- شوربختان به آرزو خواهند
 قطعه برون شماره ۱ باقافیه مردف .
- ۴۱۵- مقبلان را :
 مقبل : اسم فاعل است از اقبال بمعنی نیکبخت .
 (۵) را : برای اختصاص است و مقبلان ، مضاف الیه است برای جاه .
- ۴۱۶- چاه : بمعنی آبرو ، دراصل ، وجه بوده و پس از قلب مکانی ، حرف واو به الف
 مبدل شده است .
- ۴۱۷- شب پره چشم : اضافهٔ مقلوب است یعنی چشم شب پره و ممکن است چشم ،
 برای شب پره بدل باشد . مراد از شب پره ، خفاش است . خفاش بضم خاء پرنده‌ای است زایا
 (۱۰) و پستاندار که انگشتانش با پرده‌ای بهم وصل شده و پردهٔ انگشتان برای او بمنزلهٔ بال است و
 با آن پرواز میکند و شبیه به موش است . چون در روز نمی‌بینند برای صید طعمه شبها بیرون
 می‌آید . اخیراً پی برده‌اند که در خفاش نیروی خاصی است که مانند رادار از آن استفاده
 میکند . خفش به فتح‌تین بمعنی ضعف بینایی است و شخص ضعیف البصر را خفش بکسر فاء و اخفش می‌نامند .
 میان چشم و چشمه ، نوعی جناس موجد است . هاء شب پره ، آوند ساختن اسم از صفت
 (۱۵) است . انتخاب شب پره در بیت و قرار دادن آن بعد از عبارت «به روز» ، صنعت تضاد بوجود
 آورده است .
- ۴۱۸- راست خواهی : جملهٔ شرطی است ، بتقدیر «اگر» .
- ۴۱۹- آفتاب ، سیاه : جمله‌ای است که رابط آن بقرینه حذف شده است . آفتاب
 مسند الیه و سیاه مسند آن است .
- حکایت «۶» (۲۰)
- یکی را از ملوک عجم حکایت کنند ...
- ۴۲۰- رفتن بجهان : کنایه از راه بیابان گرفتن و ترک کشور گشتن است .
- ۴۲۱- کربت : بضم کاف لفظ عربی است بمعنی اندوه و «کرب» با دو فتحه نیز بهمین
 معنی است .
- ۴۲۲- غربت : بمعنی دوری و غریبی . میان کربت و غربت نوعی جناس است . (۲۵)
- ۴۲۳- ارتفاع : در اینجا بمعنی دخل و درآمد و برداشت است و معنی اصلی آن
 بلندی است .
- ۴۲۴- ولایت : در اینجا بمعنی کشور است . در صدر مشروطه ، کشور ایران را
 به چهار ایالت وده ولایت قسمت کرده بودند . ولایت ، بمعنی اختیاری و حکمرمایی نیز
 هست . در اصطلاح صوفیان ، ولایت نیرویی است الهی که به اشخاص خاصی اعطاء میشود و

دارنده آن ، قدرت تصرف در همه امور جهان دارد . این چنین کس را ولی مینامند که جمع آن اولیاء است . ولایت ، بفتح واو بمعنی دوستی است .

۲۲۵- هر که قریادرس روز مصیبت خواهد ...

قطعه بروزن شماره ۱۵ باقافیه مردف .

(۵) در این بیت ، «هر که» مسندالیه است و ضمیری که باید به آن راجع شود و مفعول صریح فعل «گوی» باشد ، حذف شده است . تقدیر چنین است : او را بگوی .

۲۲۶- بیگانه : ریشه پهلوی آن **beganak** بمعنی غریب و اجنبی ، ضد خویشاوند

و ضد معنی مجازی یگانه .

۲۲۷- حلقه بگوش : در قدیم که برده فروشی مرسوم بود ، بر بردگان نشانها

(۱۰) میکذاشتند و گاهی آویزها بر آنها می آویختند . از آنحمله حلقه از لاله گوش آنها میگذراندند و گوشواره یا حلقه در گوش کردن ، نشانه تسلیم کامل بود . بطیریت احیر که شاید سدی هم به آن توجه داشته است بیتی است از ابوالفتح بستی :

أَحْسِنُ إِلَى النَّاسِ تَسْعِيدُ قُلُوبِهِمْ فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانُ

ترجمه . به رسم یکی کس ناله‌های آنان را بسده خودسری . بریر زمانی است که

(۱۵) نیکی ، آدمی را بنده ساخته است . در بیت اخیر سعدی صنعت قلب معنی بکار رفته است .

۲۲۸- شاهنامه : در اینجا مراد از شاهنامه ، شاهنامه استاد ابوالقاسم حسن بن

اسحاق فردوسی است . در زمان سامانیان ، کتاب «ختای نامک» (خدای نامه) به زبان پهلوی نوشته شد . هنگامی که ایرانیان از زیر سلطه عرب بیرون می آمدند ، پادشاهان و امرا برای احیای قومیت ، نویسندگان را به نوشتن شاهنامه و گرد آوری داستانهای قدیم تشویق

(۲۰) میکردند . شاهنامه ابومنصوری به نثر نگارش یافت و ابوالمؤید بلخی هم ، شاهنامه منظومی داشته که از میان رفته است . از ابومنصور دقیقی هزار بیت در سلطنت گشتاسب بجای مانده که فردوسی آن را در شاهنامه خود گنجانیده است . بنابراین کاملترین شاهنامه ها ، همان شاهنامه فردوسی است مشتمل بر شصت هزار بیت به پهنر متقارب مثنی مقصور یا محذوف .

۲۲۹- ضحاک : داستان هجوم ضحاک ، پادشاه عرب به کشور جمشید و مغلوب شدن

(۲۵) وی بدست فریدون و با پایمردی کاوه و زندانی شدن ضحاک در کوه دماوند ، از قصه های مربوط به سلاطین پیشدادیان است که استاد ابوالقاسم فردوسی آنرا به نظم آورده . در تاریخ سلاطین ماد ، به پادشاهی برمیخوریم که جد مادری کورش کبیر است . وی «استیا گوس» یا «استیاژ» نام دارد و پادشاهی سختگیر و بدخوی بوده و مغلوب کورش هخامنشی شده است . بعضی ، داستان ضحاک را بازندگانی وی مطابقت میدهند . ضحاک ، بر حسب ظاهر از ریشه «ضحك» بمعنی بسیار خندان است لکن بدون شك ضحاک از این ریشه نیست و بنظر میرسد که محرف

داژی دهاک، باشد که مرکب از دو لفظ «اژی» بمعنی مار و «دهاک» بمعنی گزنده و لفظ ازدها نیز از همین ریشه مأخوذ است. میدانیم که اقوام قدیم به «توتم» قایل بودند و هر قبیله خود را از نسل حیوانی نیرومند بشمار می آوردند. پس از گذشت دوره تطور، باز نام اینگونه حیوانات را بر خود می نهادند مخصوصاً مار، در میان بعضی از اقوام و ملل اهمیت و اعتباری داشته بنابراین این قصه مار بدوش بودن ضحاک، ابداعاتی است که از اهمیت مار و تنفر ایرانیان از ضحاک سرچشمه گرفته تا جایی که گفته اند: میبایست ضحاک هر روز مغز چند آدمی را بر آن مارها بگذارد تا آنها سیر شوند و خود او را آزار ندهند. عده ای جزء دوم کلمه (دهاک) را مرکب از «ده» و «آک» بمعنی ده عیب پنداشته اند و گفته اند که این لفظ مرکب، تحریف شده و بصورت ضحاک درآمده است.

۲۳۰ - تعصب: بمعنی مایل بودن و یاری کردن کسی است از جهت عصبیت قومی. (۱۰)

۲۳۱ - تقویت: بوزن تفعیل، بمعنی قوی کردن و نیرومند ساختن.

بقاعده راجع به مصدر باب تفعیل: مصدر باب تفعیل از فعلهای معتل اللام بوزن تفعیل می آید مانند: تغذیه، تربیه، دره و هموزن اللام هم غالباً در فارسی همزه به «یاء» بدل میشود مانند: تهنیه.

۲۳۲ - مگر سر پادشاهی نداری: مگر خیال پادشاهی در سر نمیپرورانی.

۲۳۳ - همان به که لشکر بجان پروری (۱۵)

بیت بوزن شماره ۳ با قافیه موصول.

۲۳۴ - بجان پروردن: یعنی مذبذول داشتن لطف و پرورش از روی میل و رغبت.

۲۳۵ - لشکر: راجع به ریشه لشکر، اختلاف است و بطور قطع نمیتوان اصل

آنها تعیین کرد ولی آنچه مسلم است، عسکر در عربی، معرب لشکر است.

که سلطان به لشکر کند سروری: یعنی پادشاه بوسیله لشکر میتواند سروری داشته باشد. (۲۰)

۲۳۶ - ایمن: بکسر الف و کسر میم بمعنی در امان و آسوده. در اصل، آمن

اسم فاعل از آمن، یا من بوده و بر حسب اماله، الف دوم آن به یاء بدل شده است.

۲۳۷ - نکند جور پیشه، سلطانی

مثنوی بوزن شماره ۱.

جور پیشه: صفت مرکب و جانشین اسم است. بعضی «جور پیشه» را دو کلمه پنداشته اند (۲۵)

و این پندار درست نیست زیرا با آن فرض، لازم می آید که یاء در «سلطانی» یاء نکره باشد

و یاء نکره با یاء مصدری قافیه نمیشود، بملاوه مفاد مصراع برخلاف واقع درمی آید.

۲۳۸ - سلطانی: یاء در سلطانی، یاء مصدری است. مراد این است که از شخص

ستم پیشه، پادشاهی و سلطانی ساخته نیست.

۲۳۹ - چوپان: چوپان باشبان به ضم شین هم ریشه است و اصل پهلوی آن

Shupân بوده و با Sheepn به معنی گوسفند در زبان انگلیسی و Chaptelle به معنی اغنام و احشام در زبان فرانسه هم‌ریشه است .
بیت اشاره دارد به حدیث :

أَيُّهَا وَالِيَّ وَوَلِيَّ شَيْئًا مِنْ أَمْرِ أُمَّتِي فَلَمْ يَنْصَحْ لَهُمْ وَيَجْتَهِدْ لَهُمْ لِنَصِيحَتِهِ وَجَهْدِهِ لِنَفْسِهِ
كَبَّرَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى وَجْهِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي النَّارِ (جامع الصغير).

(۵)

ترجمه: هر فرمانروایی که بر شأنی از شؤون امت من ولایت یابد و در آن ، مصلحت امت را رعایت نکند و به مصلحت خویش و برای نفع خود بکوشد ، خداوند او را در روز قیامت به روی، در آتش می افکند .

۴۴۰ - طرح: به معنی عرضه داشتن آمده و همچنین سقط کردن جنین را طرح میگویند و در اینجا معنی اول مراد است .

(۱۰)

در زبان معمول فارسی، طرح، عبارت از نقشهٔ ناتمام یا فهرست غیر کامل یا قانون و مطلبی است که مراحل اندیشیدن آن پایان نیافته باشد. از نظر حقوقی، طرح، پیشنهادی است که نمایندگان مجلس با شرایط خاصی به مجلس تقدیم میدارند و قانونی را که دولت پیشنهاد میکند، لایحه مینامند .

(۱۵)

نظیر بیت سعدی این بیت از حدیقه سنائی است :

از رعیت شهی که مال ربود بن دیوار کند و بام اندود

بر حسب محاضرات راغب اصفهانی، تمثیل مندرج در بیت سعدی و بیت سنائی مأخوذ از گفتهٔ انوشیروان است به عامل خود در وقتی که پیش از نصاب معمول، از مردم اخذ کرده بود .
۴۴۱ - ملك را: مضاف الیه است برای طبع . «را» علامت اختصاص و مشعر بر تفکیک

(۲۰)

مضاف الیه از مضاف است .

۴۴۲ - بنی اعمام: اسم مرکب عربی است. بنین، جمع ابن، و عم، بمعنای عمواست.

بنی اعمام: عموزادگان .

عمو و خالو که در زبان فارسی بکار میرود از عم و خال در زبان عربی گرفته شده و افزودن واو به آنها از باب آن است که نظیر ابو واخو شود «نون» بنین به اضافه، بنا بر قواعد نحو عربی، حذف شده است .

(۲۵)

۴۴۳ - یادشاهی کو روادارد ستم بر زبردست

قطعه بروزن شماره ۱۴ با قافیهٔ موصول مردّف .

۴۴۴ - زانکه: مخفف: از آنکه. کامة ربط مرکب به معنی زیرا .

۴۴۵ - شاهنشاه عادل را: مضاف الیه است برای لشکر و از باب جلب توجه،

بر مضاف مقدم شده .

حکایت «۷»

پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست ..

۲۴۶ - دیگر باره : در عبارت ، «دیگر باره» بمعنی بیس است یعنی بیس ار آن بار و پیش از آن دفعه، دریا ندیده بود. در بعضی از نسخه ها «دیگر» و در برخی «اگر» ضبط شده است. (۵)

۲۴۷ - منقص : اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی تیره .

۲۴۸ - غوطه : در لغت عرب، بمعنی سرزمین مطمئن است ولی در فارسی این لفظ از ریشه تعاوط بمعنی یکدیگر را در آب فرو بردن گرفته شده. همچنین غوطه در عربی، نام موضعی پر آب و درخت، در ضام است. غوطه خوردن در زبان معمول، بمعنی فرورفتن و سناور شدن در آب است. (۱۰)

۲۴۹ - سکان : لفظ عربی بمعنی دم کشتی جمع آن سکانات .

۲۵۰ - قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید : نظیر

نِعْمَانٍ لَا يَعْرِفُ قَدْرَهُمَا إِلَّا مِنَ الْإِمْنِ فَقَدِهِمَا : السَّبَابُ وَالْعَافِيَةُ

ترجمه : دو نعمت است که قدر آنها حرا با فقدان آنها شناخته نمیشود. آن دو نعمت ، حوایی و عافیت است. (۱۵)

ممکن است فعل این عبارت به صیغه معلوم تلفظ شود و فاعل آن، اسم موصول «من» باشد و جمله صلة به اندازه آن، مرکب از فعل ماضی و ضمیر مفعولی باشد در این صورت ترجمه میشود قدر دو نعمت مجهول را نمیشناسد مگر آنکس که آن دو نعمت را از دست داده باشد .

۲۵۱ - اکاسیر تورا نان جوین خوش نماید

قطعه بوزن شماره ۶ با قافیه مردف. (۲۰)

۲۵۲ - حوران : جمع حور. حور در عربی جمع احور بمعنی سیاه چشم است که مؤنث آن میشود حوراء . اما در زبان فارسی حور و حوری بصورت مفرد و بمعنی زن بهشتی بکار میرود. «حور عین» در قرآن مجید با همین معنی آمده و «عین» بمعنی درست چشم و گاو - چشم است .

۲۵۳ - دوزخ : بمعنی جهنم، ریشه پهلوی آن Dōshakhv و ریشه اوستایی آن Daszhahva و ریشه ایران باستانی آن Duzhahu - Duzhakhva است. (۲۵)

(راجع به شرح دوزخ رجوع شود به کتاب اعلام قرآن از همس نویسنده، مقاله جهنم).

۲۵۴ - اعراف : مکانی است مرتفع میان بهشت و دوزخ بعضی اصحاب اعراف را سرسنان روز محشر پنداشته اند ولی اکثر متقدمان، آنان کسانی هستند که گناه ایسان به اندازه گناه اهل دوزخ نیست و تا مدتی استحقاق ورود بهشت را ندارند. عبارت دیگر، اعراف